

چند آفرین و ایکاش و ایدریغ

در گوشه و کنار "پژوهشی در گستره زبان"

صبورالله سیاه سنگ
hajarulaswad@yahoo.com

پیشنما: یادداشت کنونی فشرده، پنداشت و دریافت یکی از خوانندگان کتاب سالار عزیزپور با سرنامه "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" است.

خواندن "چند آفرین و ایکاش و ایدریغ" ۹۰ دقیقه وقت را خواهد گرفت.

دو چشم: دو دیدگاه

تا امروز به کلینیک چشم نرفته ام، نه از آن رو که بینایی آسیب ناپذیری دارم، بل میترسم، چون میدانم که دکتور برای درمان دیدگانم عینکی دارای دو شماره، ناهمسان خواهد داد. آنگاه ناگزیر خواهم بود به چشم راست شیشه "منفی دو" و به چشم چپ شیشه "منفی هشت" بگذارم تا مگر دید و دریافتم همگون شوند. زیرا، هنگام دیدن و خواندن هر چیزی، همواره خوبیهای جهان را نیمه میبینم و ناخوبیها را دو چندان. تنها خداوند میداند، چقدر دلم میخواهد چنین نمیبود تا شماره دوستانم فزونی میگرفت.

دوستی با نویسنده پژوهشگر

سالار گرانمایه را از روزگاری که خود را عزیزپور نمینوشت، میشناسم. او از ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ تا کنون برای من دوست مهربان، و تا یادم می آید، از همانندانم و من یک سر و گردن بلندتر و چندین گام و گردنه جلوتر بوده است. در نیمه پسین دهه ۱۹۷۰ که به اندرزه‌های بیهوده "آیین دوستیابی" دیل کارنیگی گوش میدادم، او مارکس و انگلس میخواند. هی میدان و طی میدان، تا با نام و نشان این دو تن آشنا شدم، او به کارل پوپر و ژان پل سارتر رسیده بود. درمانده بودم در دانستن اینکه کامو بزرگتر است یا سارتر، دیدم که دوست عزیز ففسه کتابخانه اش در خیرخانه (کابل) را از آگریستانسیالیزم نیز تهی کرد و رو آورد به پژوهشهای برتر. سپس من زمینگیر زندان پلچرخی شدم و او با پشت سر گذاشتن چندین وادی اندیشه، به فراسوها و فرامرزا رسید.

عزیزپور اینک با بهره گیری از گنجینه آگاهیهای پارینه، بیشتر فلسفی می اندیشد و دریافتهای ویژه خودش در گستره زبان و ادبیات را نیز با رنگ فلسفی مینویسد.

با حرمت زیاد به این دوست گرامی در پایین نشان خواهم داد که چرا پرداختن از فرازای فلسفه به بخشهای پاره پاره ادبیات در کنار سوده‌های فراوان، خرده زیانهایی نیز دارد.

ارزش تلاشهای پژوهشی

آنچه دستاوردهای ادبی دوست مرا ارزش بیشتر میدهد، نیت نیکویش است. نامبرده کارش را نه "سنگ بزرگ پایان"، بل بانگ دلسوزانه‌ی بی که باید از سوی دیگران شنیده و گرفته شود، میداند.

صمیم اهمیت فراخوانهای وی را در "پادآوری چند نکته به جای مقدمه" به روشنی میتوان دید: "آماج نیشته‌هایی که در این دفتر آمده، گونه‌ی بی از پاسخی ست و یا واکنشی ست در برابر فرهنگ ستیزان و دشمنان فرهنگی و زبانی ما. امیدوارم نکات بحث برانگیز این گفتمان، زبان شناسان و ادب دوستان را وادارد تا رویکرد ژرف و بنیادی بر مسایل زبان در افغانستان داشته باشند. با وجودی که شماری از این مقالات در سایت های آریایی و فردا و همچنان هفته نامه امید یا اندک تغییر بچاپ رسیده، اما چاپ کم غلط و دوباره این نوشته‌ها را در یک دفتر آنهم بگونه‌ی مرتب آن ضروری دانستم. در انتظار رهنمودها و راهنمایی شما عزیزان، باب این گفتمان‌ها را می گشایم." (ص ۷)

عزیزپور با کمترین واژه‌ها سه سخن خوب را در آغاز کتابش آورده است:

- (۱) نیشته‌هایم نه فرمان یا فورمول، بلکه واکنشی اند در برابر دشمنان زبان و فرهنگ.
- (۲) امیدوارم دوستان به نکات بحث برانگیز گفته‌هایم بیشتر بپردازند.
- (۳) آنچه میدانستم نوشتم و چشم به راه رهنمایی از سوی شما میمانم.

در روزگار سپتیمی کنونی که خوارترین دست‌نشانده‌ها در سایهٔ بادار، بر هر سر بازار، رستم‌نمایی پیشه کرده‌اند، فراخوان با نجابت و فروتنانه از سوی عزیزپور نماد شهامت، فرهنگستایی و همدوستی است.

آنکه دیباچهٔ کتابش را چنین صمیمانه می‌آغازد، در گام نخست از نقد نمی‌ترسد، زیرا هدفش بهبود زبان و ادبیات است و نه نمایش نام و کلام خود؛ و در گام دیگر رخ برنمی‌تابد از پرسش و پاسخ آنانی که مانند او نمی‌اندیشند.

کسی که از دلهرهٔ سه "مبادا" (شنیدن سخنان دگر اندیشان، آزرده دوست یا برانگیختن دشمن، و سرانجام آسیب پذیر ساختن نام و نشان خود) از بیان اندیشه‌هایش خودداری میکند، بهتر است در خانه بنشیند، به بیخطرترین گزارشها، مانند "پیشینی آب و هوا"، به پردهٔ تلویزیون پناه ببرد، و در بیرون وانمود کند که پدیده‌هایی به نام بگرام، بغداد، ابوغریب، غزه، گوانتانامو، ناتو، جامسکی و مایکل مور را یا هرگز نشنیده، یا اگر تصادفاً شنیده، از آنجایی که "به سیاست علاقه ندارد!"، میخواهد هر چه زودتر فراموش کند. اگر این سیاست‌گریز دوراندیش از کسی بشنود که ارتش ایالات متحده روستاهای کشورش را بمباران کرده، زیر لب خواهد گفت: "شهروند آن سرزمین بودن تنها به درد "پناهنده سیاسی" شدن در این گوشهٔ جهان می‌خورد. وانگهی، من فرهنگی را به سیاست چه کار؟"

خوشبختانه عزیزپور از جرگهٔ "دلهره داران" نیست. او همانگونه که می‌اندیشد، می‌گوید، می‌سراید، و افزون بر کار فرهنگی، برنامه‌های بحث و بررسی سیاسی در رادیو، پالتاک و نشستهای رویارو را نیز پیش می‌برد. نامبرده یکسو "پیام رستخیز" را به یاد مجید کلکانی تهدابگذار سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) مینویسد و سوی دیگر "سپهدار بیدار" یا "احمدشاه مسعود در آینهٔ شعر" را برای بنیانگذار شورای نظار.

تنها دستاورد چند سال پسین سالار عزیزپور، بیش از ده کتاب است: (۱) جستارها و نوشتارها، (۲) پارسی ستیزی در افغانستان، (۳) از زبان تا ادب پارسی، (۴) مطبوعات آماج گفتگو، (۵) در گسترهٔ ادبیات معاصر، از سیطرهٔ ابتدال تا آثار ماندگار، (۶) جایگاه نقد ادبی در ادبیات داستانی ما، (۷) پنجشیر در آینهٔ فرهنگ، (۸) نقدی بر روال تاریخ ادب نویسی، (۹) از مقاومت تا رستاخیز ملی، (۱۰) پژوهشی در گسترهٔ زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان، (۱۱) در جستجوی شناسنامه (رمان)، (۱۲) گزینه شعری آخرین و خشور، و (۱۳) چند داستان کوتاه

پژوهشی در گسترهٔ زبان و ...

"پژوهشی در گسترهٔ زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" دربرگیرندهٔ هشت فصل است. بهره مند بودن هر بخش از پشتوانهٔ سنگین مقوله‌های فلسفی و گفتاوردها (نقل قولها) از زبان کارشناسان و کارشناسان، پاره‌هایی از کتاب را شایسته و ارزنده ساخته، و چند برگ دیگر را از برازندگی افکنده است.

شیوهٔ برخورد عزیزپور به ادبیات در این کتاب همانندی گنگی مییابد با پریشانیهای البرت انشتاین. راست و دروغش را خداوند میداند، می‌گویند پدر بم اتمی در شبکهٔ پیچاپیچ پیشرفته‌ترین معادله‌های الجبر و فزیک چنان گرفتار آمده بود که روزی پس از سنجش نادرست پول نان و قهوه در رستوران کنار خانه، این پرسش دردناک را از زبان همسایه شنید: آقا! شما جمع و تفریق بلدید؟

خواهند گفت این شوخی را ساخته‌اند. شاید. گیریم، انشتاین روزی در شمارش پیش پا افتادهٔ چند عدد کوچک به راستی اشتباه کرده باشد، آیا آسمان به زمین خورده است؟ آیا باید به کیفر چنین "گناه"، آگاهیهای اتمی را از نزدش باز میستانند؟

این را آوردم تا گفته باشم که اگر دوست من نیز اینجا و آنجا در پندار و رفتار و کردارش، خواسته یا ناخواسته با آن پیرمرد اتمی همسویی کرده، پنهان و بلندای دانشش هرگز نباید زیر پرسش برود.

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند؟

نویسنده در کتاب "پژوهشی در گسترهٔ زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" بار بار به مقوله‌های فلسفی پرداخته است. خوانندگان ناآشنا با الفبای فلسفه هنگام برخورد با همچو اشاره‌ها به همان دشواری که اینک من با آن دچارم، گرفتار خواهند آمد. تا اینجا سخن بر سر گناه و بیگناهی نیست، زیرا منی که نمیدانم باید بیشتر بخوانم تا بدانم، و نویسنده که بیشتر میداند، باید بخشی از پرسشهای خوانندهٔ ناآشنا با فلسفه را پاسخ دهد.

خواننده^۴ تشنه آموزش، پس از دوباره دیدن صفحات ۵۶ تا ۶۴ کتاب، خواهد پرسید:

عزیزپور گرامی! شما در سراسر فصل "کتابی ها و ناهنجاری های نگارشی" که خود گویاترین عنوان در میان این کتاب است، نگاشته اید: "پس یگانه راه که باقی می ماند این است که نباید گناه بی سوادی خود را به گردن خط اندازیم، از سوی دیگر تا آنجا که ممکن است در اصلاح آن در جهت هنجار و قانونمندی آن دست به کار شویم." (ص ۶۰)

عزیزپور گرامی! شما در مقاله^۵ "موخره" بر معیارهای گزینشی چاپ آثار^۶ سختگیرانه تر گفته اید: "برای رفع کاستی های برنامه و ادای احساس مسوولیت در برابر آن، نکاتی را منحصراً معیارهای گزینشی چاپ آثار زیر عنوان موخره بر معیارهای گزینشی چاپ آثار پیشکش اصل نظر می دارم، تا انگیزه شود برای کسانی که با احساس مسوولیت بیشتر بر این مسئله نگاه می کنند. معیارهایی که در این بخش بر آن اشاره می شود، صورت دوگانه دارد: صورت خاص و عام. در این معیارها از املا، انشاء و نظم منطقی زبان به سوی محتوا و منطق اندیشه می رویم. در بخشی عام، نکات زیر را به ترتیب در نظر داریم:

- ۱- املا یكدست و روشمند و متكى بر قواعد ساختارى زبان و فرهنگ نوشتارى
- ۲- اعمال نشانه گذاری و کاربرد منظم آن در تمام متن
- ۳- انشاء متكى بر قواعد زبان و منطبق بر منطق اندیشه

بالاخره در آثاری که برگزیده می شود، بایستی تکواژه ها، واژه ها، جمله ها، بند ها، پاراگراف ها، بهره ها، فصل ها، عنوان ها متكى بر نظم منطقی و معنایی و دستوری و نوشتاری باشد. و به گونه^۷ منظم و هماهنگ شود که صورت و محتوا، شکل و فرم اثر را خدشه دار نکند. خلاصه بر اثری که از سلامتی محتوا، زبان، ساخت و بافت هماهنگ بر خوردار نباشد، نایستی چاپ شود؛ تا زمانی که تعدیلات و تصحیحاتی بر آن وارد نشود." (عزیزپور، سایت "سرنوشت": www.sarnavesht.com)

عزیزپور گرامی! آیا می توانید کوچکترین نشانه^۸ "هنجار، قانونمندی، املا یكدست و روشمند و متكى بر قواعد ساختارى زبان و فرهنگ نوشتارى" را در این نمونه ها که از کتاب خود تان برداشته شده اند، نشان دهید:

۱) درست و نادرست که باشند به جاهای خود شان، کدامیک از پنج نمونه^۹ کاملاً ناهمگون زیرین می تواند نمایانگر "هنجار، قانونمندی، یكدست و روشمند و متكى بر قواعد ساختارى زبان و فرهنگ نوشتارى" باشد؟ اینکه از "بگونه" و "به گونه" کدامیک هنجارپذیر است، ناپرسیده میگذرم.

- بگونه **بی** مرتب (ص ۷)
- به گونه **غیر**مسئولانه (ص ۱۰)
- به گونه^{۱۰} **فشرده** (ص ۱۴)
- به گونه **ای** درآمیخته (ص ۱۶)
- به گونه **ی** دیگر (ص ۱۶)

شگفت آنکه، دو ناهمگون نویسی پسین در یک صفحه به چشم میخورند.

۲) در مثالهای زیرین، اصل درست و نادرست، همگونی و ناهمگونی در آنچه که نویسنده خود در کاربردش کوتاهی نشان میدهد، چگونه میتواند برای خواننده رهشگا باشد؟

- مجموعه **نامهای** هر زبان (ص ۹)
- مجموعه **ی** ابعاد آن (ص ۱۵)
- مجموعه **ای** از نشانه ها (ص ۷۶)

۳) اینهم دو مثال روشنتر از آیینها:

- آیین **ای** مدنی (ص ۱۱)
- آیین **ی** تمام نما (ص ۱۵)

۴) ناهمگونیهای نوشتاری در این کتاب اگر گنج کننده نباشند، سرگردان سازنده استند. توجه فرمایید:

دسته^{۱۱} از دوستانم (ص ۲)

دسته **بی** از فارسی ستیزان (ص ۱۲)
دو دسته **ی** شرقی (ص ۳۲)

۵ از این دو کدامیک درست است؟
نا به سامانی (پشتی نخست) یا
نابسامانی (ص ۱، ۲، ۴)

۶ و جالبتر از همه، این دو نگارش ناهمانند در یک جمله :

زبان منطقه **ای** (ص ۳۶)
زبان رسمی و منطقه **بی** (ص ۳۶)

اصل آن در کتاب چنین است: "اما در میان، زبان فارسی، زبان میانجی و زبان منطقه **ای** بوده است و همواره حیثیت زبان رسمی و منطقه **بی** را داشته است."

اینکه جمله از نگاه روانی و ساختاری نیز چیزی کم دارد، و مثلاً از همان آغاز روشن نیست که "در میان" چه یا "در میان" کجا، باشد به جای خودش.

نشانه گذارهای ناجور

نادرستی در نشانه گذاری به اندازه نادرستیهای تاپپی کتاب چشمگیر است و میتواند خواندن را دشوار و رسایی جمله را آسیب پذیر سازد. نویسنده **بی** که میخواهد پاسدار زبان و ادبیات باشد، به کژتاییهای نگارشی دیگران بتازد، نوشته های دارای کاستی و نارسایی را شایسته چاپ نداند، به پاکیزگی هنجار ارج نهد، و پیوسته از ارزش نشانه گذاری یاد کند، پس از دیدن سطرهای زیرین خود چه خواهد گفت؟

۱ در نخستین پاراگراف نخستین نوشته کتاب آمده است:

"اصل چند نام برای یک زبان و یک زبان و چند نام، محدود به زبان خاص "فارسی" نیست و در داربست گویندگان این زبان در درون مرزها و برون مرزها و قلمرو زبانی ما نمی ماند. بسیاری از زبان های دیگر را نیز در برمیگیرد." (ص ۷)

گذشته از اینکه چند سطر بالا را به سه شیوه میتوان کوتاهتر و روانتر نوشت، گمان نمیرم آن نقطه میان دو جمله درست باشد. فعل (در برمیگیرد) به واژه آغاز (اصل) برمیگردد، از همینرو، پاره "بسیاری از زبان های دیگر را نیز در برمیگیرد" نمیتواند در نقش جمله بدون فاعل آید، مگر آنکه نقطه پیشگفته را برداریم و به جایش کامه (،) نهیم.

۲ نقطه پایان سطرهای زیرین نیز درست جا نمی افتند:

"نخستین نشانه **ی** این بحران، فروریزی بار معنایی واژه گان آن و آشفته گی مفاهیم آن است. یکی دیگر از این موارد، کاهش فعلهای ساده یا گهواژه های ساده و افزایش فعلهای مرکب... (ص ۱۵)

درست نشانه گذاری سطرهای بالا دو چاره دارد: یا باز هم باید آن نقطه بیجای میانی، کامه ساخته شود، یا جمله با فعل "است" و یک نقطه نهایی پایان داده شود.

۳ "بهرتر است حد اقل به روش های مشخص و معین در تلفظ واژه های تازی و فرهنگی به تفاهم برسیم. تا بخشی از این مشکلات تلفظی ما در محدوده **ی** ربان رسمی به حد اقل آن برسد... (ص ۷۴)

چنانی که از روال جمله پیداست، نقطه پیش از "تا" در آنجا کوچکترین کارآیی ندارد. نشانه سه نقطه در پایان نیز به گفته حافظ شیراز "خالی از خلل" نیست. درست آن همانا یک نقطه است.

چیدن سه نقطه در میان یا پایان چندین جمله دیگر، افزون بر صفحه ۷۴، در برگهای ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۴۶، ۴۹ و ۶۸ و ... نیز به چشم میخورد. این نشانه زیبا در بسیاری از نمونه ها نه به جای اشاره های "حذف" و "دنباله" بلکه اشتباهاً به جای یک نقطه گذاشته شده اند. و این درست نیست.

۴ در کتاب نازک "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" از اینگونه نا به سامانیها زیاد به چشم میخورند. مشت نمونه بسیار، با آوردن مثال اندکی جنجالزده تر از صفحه ۱۶ بسنده میشود:

"زبان برای انسان آنچنان اهمیت دارد که فرزانه یی از باختر زمین انسان را موجود سخنور شناسایی کرده است."

البته در پهلوی دیگر ویژه گی هایی که به انسان میدهند، همچون ابزار ساز، اندیش ورز، پرخاشگر...

باز هم آن نقطهء میانی، و بدتر از آن جدا ساختن واژه های پس از نقطه به شیوهء پاراگراف تازه، استقلال دستور زبانی جملهء دوم را زیر پرسش میبرد. یکی از چند چارهء پیشنهادی ساده برای درست نوشتن سطرهای بالا میتواند چنین باشد:

"در پهلوی ویژگیهایی چون ابزارسازی، اندیشورزی و پرخاشگری؛ زبان آنچنان اهمیت دارد که فرزانه یی از باخترزمین انسان را موجود سخنور نامیده است."

۵) دشواری پیشگفته در جای دیگر دوچندان به چشم میخورد. در صفحهء ۶۴، یک پاراگراف دو بار چنان شکسته شده که هر بار با "و" و بدون فاعل آغاز میشود:

پاراگراف نخست: "زبان فارسی اگر به آن زبانی گوئیم که در ایران امروزی، تاجکستان و افغانستان مروج است و رسمیت دارد و زبان میانجی این کشورها را می سازد و زبان بخشهایی از کشورهای چون ازبکستان، پاکستان و هنوستان را در بر می گرفت و روزگار درازی زبان رسمی و فرهنگی این کشورها را نیز می ساخت، زبانی ست تاریخی و زبان میانجی تیره ها و تبارهای گوناگون قاره ی آسیا و قلمرو تمدنی و فرهنگی آریانا و خراسان بزرگ."

پاراگراف دوم: "و یکی از ده زبان زنده و مهم دنیاست که بیشترین تاثیر فرهنگی بر روان انسانی و هویت فرهنگی ما گذاشته است."

پاراگراف سوم: "و همچنان به مانند زبانی های دیگر دنیا، دارای گونه های زبانی می باشد."

گذشته از آنکه در پاراگراف دوم، "زبانی های دیگر" نادرست است، و درست آن "زبانهای دیگر" خواهد بود، سطرهای بالا، به خاطر وابستگی فعلهای میان و پایان جمله ها به فاعل یاد شده در جملات پیشتر، "پاراگراف" شدنی نیستند و نمیتوانند چون دو جملهء مستقل ولو به دنبال پاراگراف اول بیایند.

چارهء پیشنهادی: یکی از چند راه ساده آنست که پاراگراف هفت سطر از آغاز (صفحهء ۶۴)، به جای آنچه "واو"ها در سر و پای هر جمله، با نقطه های بایسته جدا ساخته شوند. سپس هر یک از سطرهایی که اشتباهاً سر خط (پاراگرافی) آمده اند، یا با ضمیر فاعلی در نقش جملهء مستقل بیایند یا با از میان بردن "واو"های آغازین شان، صادف و ساده به دنبال کامه به بخش پیشتر پیوند زده شوند.

اگر من نویسندهء صفحهء ۶۴ میبودم، به احترام خوانندگانم، پاراگرافهای یاد شده را با اندک ویراستاری، مثلاً از میان برداشتن ساختارهای نه چندان خوشایندی چون "زبان فرهنگی" و نیاوردن واژه های "زنده" در کنار زبان، "امروزی" برای ایران و "بزرگ" چسپنده به خراسان، و "انسانی" به دنبال روان، چنین مینوشتم:

"فارسی که در ایران، تاجکستان و افغانستان به آن سخن میگویند و روزگار درازی بخشهایی از ازبکستان، پاکستان و هنوستان را نیز در برمیگرفت، زبانی است تاریخی، میانجی تبارهای گوناگون باشندهء آسیا، به ویژه در قلمرو فرهنگی آریانا/ خراسان، و یکی از ده زبان مهم دنیا که بیشترین تاثیر فرهنگی بر روان و هویت فرهنگی ما گذاشته است. مانند زبانهای دیگر، فارسی نیز دارای گونه های زبانی میباشد."

البته، آوردن "به ویژه" را پیش از "قلمرو فرهنگی آریانا/ خراسان" بایسته میدانم. زیرا نمیخواهم خوانندهء کنجکاو مرا با این پرسش بیازارد: آیا قلمرو تمدن و فرهنگ آریانا و خراسان خود بخشی از قارهء پهناور آسیا نیست که میگوئی: "آسیا و قلمرو تمدنی و فرهنگی آریانا/ خراسان"؟

با توانی که در قلم عزیزپور میبینم، باور دارم که همان پاراگراف را در چاپ آیندهء "پژوهشی در گسترهء زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان"، رساتر و بهتر از پیشنهاد من خواهد نوشت.

بازهم نشانه گذارهای ناجور

افزون بر آنچه گفته شد، دهها نمونه ناپدید، زیاده و بیجا بودن نقطه و کامه نیز در کتاب دیده میشوند. شاید شماری از آنها، از سرشتابزدگی در تایپ باشند، مانند:

(۱) افغانستان تاریخی محمد حسین یمین ص. ۴۵-۴۹ (ص ۲۸)
درست: "افغانستان تاریخی"، محمد حسین یمین، ص. ۴۵-۴۹

(۲) ما و مدرنیت داریوش آشوری (ص ۴۱) - دو بار --
درست: "ما و مدرنیت"، داریوش آشوری

(۳) مهربان ۱۳۶۸ (ص ۴۱)
درست: مهر، آبان ۱۳۶۸

(۳) زبان فارسی و راههای تکامل آتی آن. احسان طبری (ص ۵۵)
درست: زبان فارسی و راههای تکامل آتی آن، احسان طبری

(۴) اسپارک "روشنی" شماره سوم و چهارم (ص ۶۳)
درست: اسپارک، "روشنی"، شماره سوم و چهارم

(۵) "در واقع این واژه ها دومین واج شان مصوت است." (ص ۷۲)
درست: "در واقع این واژه ها دومین واج شان مصوت است."

(۶) در "زیرنویس ها" (ص ۵۵) و "پی نوشت ها" (ص ۸۴) نزدیک به بیست مورد در پایان سطرهایی که جمله نیستند، نقطه گذاشته شده است. از آوردن یکایک نمونه ها میگذرم. خواننده میتواند نگاه کند به شماره های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۹ و ۱۰ در صفحه ۵۵، و شماره های ۱، ۳، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ و ۱۴ در آخرین برگ کتاب.

شمار اینگونه مثالها در یک نگاه از هفتاد و هشتاد میگذرد.

نادرستیهای تایپی

داشتن بیشتر از ۴۰ نادرستی تایپی (و شاید غیرتایپی) و بالاتر از ۵۰ نمونه واژه شکنی یا ترکیب شکنی ناخشنودنی (در برگهای ۷، ۸، ۱۱۱۲، ۱۳، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۶۱، ۷۰، ۷۴، ۷۷، ۷۸ و ۸۱) چنانکه مثلاً بار بار "مری" در پایان صفحه های ۳۶ یا ۷۸ آمده و "شود" در آغاز صفحه ۳۷ و ۷۹ رفته؛ یا مثلاً "ریشه" در صفحه ۴۸ و "های" در نقش "واژه مستقل" به صفحه ۴۹ پریده، رقم اشتباهات تکنیکی را از ۱۰۰ گذر میدهد.

شمارش کاستیهای پیشگفته و سنجش میانگین آن در برابر ۸۴ برگ کتاب مینمایاند که در هر صفحه بیش از یک نادرستی راه یافته است. شاید یافتن همه نادرستیهای تایپی یک کتاب بزرگ شکیبایی بیشتر به کار داشته باشد، ولی دید زدن کتابی به نازکی کمتر از صد صفحه حتماً برای خواننده نه چندان تیزبین و ژرفنگر کار کمتر از دوساعت است.

لست زیرین، دربرگیرنده همه نادرستیهای تایپی کتاب نیست:

نادرست	درست
(۰۱) کاربر (ص ۱۰)	کاربرد
(۰۲) تاریخ طبری (ص ۱۳)	تاریخ طبري
(۰۳) پوییش (ص ۱۵)	پویش
(۰۴) اندیشیدن (ص ۱۶)	اندیشیدن
(۰۵) واژه های که (ص ۲۱)	واژه هایی که
(۰۶) واژه هاییکه (ص ۲۳)	واژه هایی که
(۰۷) واژه های همچون (ص ۲۳)	واژه هایی همچون
(۰۸) واژه های همچون (ص ۲۳)	واژه هایی همچون
(۰۹) واژه ها شفافیت (ص ۲۴)	واژه ها، شفافیت
(۱۰) میری تون (ص ۲۴)	میژتون/ میژ تون
(۱۱) ت ذکر (ص ۲۵)	تذکر
(۱۲) هروی. ۶۹ (ص ۲۸)	هروی (ص ۶۹)

ضرورت‌های ناگزیر	(۱۳) ضرورت‌هایی ناگزیر (ص ۲۹)
کشورهای اروپایی	(۱۴) کشورهای اروپایی (ص ۳۰)
پیشینه	(۱۵) پیشینه (ص ۳۱)
زبانزدها	(۱۶) زبانزدها (ص ۲۷)
امپراتوری‌ها در	(۱۷) امپراطوری‌های در (ص ۲۵)
قالب‌های عربی	(۱۸) قالب‌هایی عربی (ص ۲۵)
پشتون زرغون	(۱۹) پشتون زرغون (ص ۳۸)
لازم و ملزم	(۲۰) لازم و ملزم (ص ۴۰)
صراط	(۲۱) صراط (ص ۴۱): (سه بار)
میگرفتم	(۲۴) میگرفتم (ص ۴۲)
مهر، آبان	(۲۵) مهرابان (ص ۴۱)
عمده/ عمدتاً	(۲۶) عمده (ص ۴۴)
نگرفته	(۲۷) نگرفته (ص ۴۴)
نادرست	(۲۸) ناردست (ص ۴۷)
قابلیت	(۲۹) قابلیت (ص ۴۹)
پسوند "ار"	(۳۰) پسوند "ار" (ص ۵۰)
واژه‌هایی	(۳۱) واژه‌هایی (ص ۵۰)
این	(۳۲) بن (ص ۵۳)
زبانهای دیگر	(۳۳) زبان‌های دیگر (ص ۶۴)
تعیین	(۳۴) تعیین (ص ۶۵)
به ترتیب	(۳۵) به ترتیب (ص ۶۹)
قسمت بزرگی از	(۳۶) قسمت بزرگ از (ص ۷۹)
به اندازه	(۳۷) با اندازه (ص ۷۹)
پسامدرنیستها	(۳۸) پسامدرنیستها (ص ۸۰)
حاکم بر آن	(۳۹) حاکم بر آن (ص ۸۲)
فلسفه پژوهان	(۴۰) فلسفه پژوهشان (ص ۸۳)
نامحرمی‌های	(۴۱) نامحرمی‌های (ص ۸۳)
بتهای ذهنی	(۴۲) بت‌ها ذهنی (ص ۸۴)
انتشارات (+ نام)،	(۴۳) انتشارات ، (ص ۸۴)

جلوگیری از واژه_شکني / ترکیب_شکني

در روزگار پیش از کمپیوتر، یکی از چاره‌ها در همچو حالات، گذاشتن نشانهٔ فاصله (خطک/ دش) بود در جایی که پایان سطر، ساختار ظاهراً "ناشکن" را به "شکستن ناگزیر" رویارو میساخت. امروز نیز میتوان از همان شیوه کار گرفت. سه پیشگیری ساده تر را نیز پیشنهاد میکنم:

۱) کاربرد "نیم_فاصله" با فشردن همزمان "shift" و "space bar" در جاهایی که نباید ترکیب_شکني شود. این امکان در کمپیوترهای پس از ۲۰۰۳ و "Windows XP" از میان رفته است.

۲) کشیده یا دامنه دار ساختن یکی دو واژه در آغاز یا میان سطر تا ساختارهای "شکستن‌ی" بتوانند ناشکسته بروند در آغاز سطر تازه. روش کشیده سازی یا "دامنه دهی" در کمپیوترهای پیش از سال ۲۰۰۳ یا "Windows XP" با فشردن همزمان "shift" و حرف "ت/ج" و در کمپیوترهای دیگر فشردن همزمان "shift" و نشانهٔ خطک فاصله (میان ۰ و +) است. اینهم چند نمونهٔ کوتاه و کشیده نویسی:

زندان بگرام/ زندان بگ—رام
 پایگاه دیگوارسیا/ پایگاه دیگو گارس—یا
 شکنجه گاه ابو غریب/ شکنجه گاه ابو غ—ریب
 بازداشتگاه گوانتانامو/ بازداش—تگاه گوانتانام—و

برخلاف کتاب، گاه جلوگیری از واژه_شکني / ترکیب_شکني در صفحه های اینترنت ممکن نیست، زیرا اندازهٔ درازا و پهنای صفحه ها در کمپیوترها و آرایه های اینترنت تفاوت دارند.

۳) یگان بار پیوست نویسی نیز میتواند چاره گر باشد. اگر به جای "می شود/ می رود/ می نویسد" بنویسیم "میشود/ میرود/ مینویسد"، زمینه پی برای شکستن واژه ها یا ترکیبها در دو سطر یا نشستن و پریدن هر یک از دو نیمه به دو صفحه نمیماند.

شاید سالار عزیزپور مانند شماری از نویسندگان دیگر این شیوه را هرگز نپذیرد؛ زیرا او در همین کتاب، گرچه با کمی بی پروایی، نشان داده است که هواخواه "گسست نویسی" و پاسدار همگونی نوشتاری به همین روش است.

پیش از آنکه آشفتگی بیاورم، باید بیفزایم که سخن بر درست بودن یا نادرست بودن پیوست نویسی در برابر گسست نویسی نیست، زیرا هر دوشیوه پیروان و پاسداران خود را دارند. ولی بایسته است نویسنده برای خودش یکی را برگزیند، و اگر یگانگی و همگونی یکی از آن دو شیوه را در همه کتابهایش رعایت نمیکند، در یک کتاب و کم از کم در سرپای یک نوشته رعایت کند.

آیا زبیده است نویسنده بی در یک صفحه همگونی پیوسته نویسی یا گسسته نویسی را برهم بزند؟ آیا شایسته خواهد بود اگر در یک پاراگراف چنان کند؟ و اگر نویسنده در یک سطر همگونی نوشتاری را پاس نهد، آیا خواننده این کارش را "گم شدن هنجار در نوسان سلیقه" نخواهد نامید؟

گم شدن هنجار در نوسان سلیقه

نویسنده "پژوهشی در گستره" زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" در شیوه نگارشی خود سلیقه یکدست ندارد. شاید چند تن دیگر نیز مانند من که میخوامم به این کتاب در نقش رهنمای آموزشی رو آورم، یکسره ناامید گردند هنگامی که ناهمگونی در نمونه های زیرین را ببینند:

"میرساند" (ص ۸)، "میماند" (ص ۱۵)، "میکردند" (ص ۳۰)، "میداند" (ص ۳۰)، "میخوریم" (ص ۳۰)، "میکردند" (ص ۳۰)، "میدهم" (ص ۳۳)، "میکشیم" (ص ۳۷)، "میگویم" (ص ۳۷)، "میشود" (ص ۴۳)، "میکنیم" (ص ۵۰)، "میگویم" (ص ۵۹)، "میکنیم" (ص ۵۹)، "مینویسند" (ص ۵۹)، "میباشد" (ص ۵۹)

سالار عزیزپور در سرپای کتابش، کمتر از پنجاه بار به پیوست نویسی رو آورده، و تقریباً هر نمونه را یکی دو بار آزموده است. او دیگر همه جا، درست همینها را اندکی بیشتر از دوصد بار به شیوه گسسته (می رساند، می کردند، می داند، می خوریم، می دهیم، می کشیم، می گویم، می شود، می کنیم، می نویسند و می باشد) نوشته است. چرا؟

شگفت اینکه برخی از این پیوسته نویسیها و گسسته نویسیهای آشتی ناپذیر، دهها بار در یک صفحه، گاه در یک پاراگراف و حتا در یک سطر نیز دیده میشوند. باز هم مشت نمونه خروار، نگاهی بیفکنیم به ناهمگونی نوشتاری در نمونه های زیرین:

۱) "می ماند" و "میماند" در یک سطر:
"اما به گونه فشرده میتوان گفت: هنگامی که فرهنگی از زایش و پوییش فرو میماند، زبان که بازتاب فرهنگ و آینه ی تمام نمای آن است، نیز اندک اندک از رویش و پوییش می ماند." (ص ۱۵)

دم نقد کاری به ناهمگونی "پوییش" و "پویش" ندارم، زیرا نادرستی تاپیی خواهد بود.

۲) "می یابد" و "مییابد" در دو سطر:
"و زبان فارسی ساختمان نوین مییابد. و ادبیات فارسی با اندیشه و بینش اسطوره بی و اشراقی و حماسه اش و با استفاده از قالب هایی عربی زمینه شگوفایی و اعتدال خود را می یابد." (ص ۳۵)

دوست عزیز! این چگونه میتواند هنجار را نشان دهد؟

باز هم گم شدن هنجار در نوسان سلیقه

هر چه بیشتر میروم، پرسشهایم فزونی میگیرند. با همه حرمتی که به سالار عزیزپور دارم، میخوامم نامبرده در پیرامون چون و چند ناهمگونیهای نوشتاری زیرین که فیصدی ناچیزی از میان کتاب "پژوهشی در گستره" زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" اند، چیزی بنویسد و نشان دهد که در چشم او حق و هنجار در این مثالها با کدامیک است و چرا؟

- ۱) "گسترده گی" (ص ۸) یا "گسترده گی" (ص ۲۵)؟
- ۲) "گوینده گان" (ص ۲۲) یا "گویندگان" (ص ۴۷)؟
- ۳) "نویسندگان" (ص ۶۵) یا "نویسنده گان" (ص ۲۱)؟
- ۴) "گسستگی" (ص ۵۸) یا "گسسته گی" (ص)؟
- ۵) "ویژه گیها" (ص ۴۲) یا "ویژگیها" (ص ۴۳)؟
- ۶) "پیوسته گی" (ص ۲۲) یا "پیوستگی" (ص ۲۶)؟

(۷) "واژگان" (ص ۲۰) یا "واژه گان" (ص ۵۵)؟

سپاسگزار خواهیم شد اگر آن دوست عزیز به تاریکهای دیگر ذهن من نیز روشنی اندازد و بگوید که کدامیک از نوشته های چندین گانه خودش درست، هنجاریزیر و بهتر است:

- ۱) "واژه های که" (ص ۲۱)، "واژه هاییکه" (ص ۲۳) یا "واژه های که" (ص ۵۰)
- ۲) "قلمرو فرهنگی" (ص ۲۵) یا "قلمروی فرهنگی" (ص ۴۷)؟
- ۳) "مسئله" (ص ۳۵) یا "مسأله" (ص ۴۴)؟
- ۴) "هماهنگی" (ص ۵۷) یا "آ" یا "ناهماهنگی" (ص ۶۰)؟
- ۵) "ناهنجاریها" (ص ۴۳) یا "ناهنجاری ها" (ص ۵۶)؟

دنباله مثالهای بالا را میتوان به ۲۰۰ رساند، زیرا در این کتاب دهها بار نوشته شده: **زبانها و زبان ها/ عرب ها/ آنها و آن ها/ اینها و این ها/ دیدگاهها و دیدگاه ها/ فعلها و فعل ها/ و ...**

بد نخواهد بود اگر سالار عزیزپور به این پرسشها نیز رسیدگی کند:

۱) چرا "روشمند" را همه جا پیوسته مینویسد و "روشندل" را "روشن دل" (ص ۵۱)؟

۲) چه تفاوتی خواهد بود میان ساختار "سخنگو" و "پاسخگو" که اولی را مینویسد "سخنگو" (ص ۷۹) و دومی را "پاسخ گو" در برگهای ۴۰ و ۵۴؟

۳) با کدام هنجار "دانشیار"، "دانشگاه"، "دانشیار" و "دانشمند" (ص ۲۳) پیوسته نوشته شده، ولی "دانش ورز" (ص ۱۶) گسسته؟

۴) چگونه میشود "از همینروست" (ص ۷۴)، "رهنمای" (ص ۷)، "همزبانان" (ص ۸)، "شناسنامه" (ص ۲۲)، فرمانروایی (ص ۲۳) را پیوسته نوشت، و نمونه های زیرین را پاره پاره از هم گسست:

دست پاچه گی (ص ۲۳)؟

در هم جوش (ص ۴۲)؟

پی ریزی (ص ۳۶)؟

۵) پرسشهای نیمه تکراری: اگر پیوسته نویسی دسته نخست درست است، مثالهای بخش دو چرا دانه دانه از هم گسسته اند؟ اگر گسستگی بخش دوم نادرست نیست، چرا نمیتوانیم به جای گلدان، گفتار، نوشتار، کتابخانه، چاپک، گلزار، شهنامه، غمگین، شبگیر و ... بنویسیم: گل دان، گفت ار، نوشت ار، کتاب خانه، چای نک، گل زار، شه نامه، غم گین، شب گیر و ...؟

۶) در زبانی که "همبستگی" میتواند "همبسته گی" نوشته شود، چرا با یک پرش کوتاه دیگر نتواند "هم بسته گی" نیز به نوشت آید؟ آیا برای اینکه در صورت اخیر، همبستگی یا پیوند حرفهای بدبختش به راستی برهم میخورد؟!

و چرا سالار عزیزپور گرامی که میخواهد "پیریزی" را "پی ریزی" (ص ۳۶) بنویسد، "از همینروست" (ص ۴۷) را "از همینروست" مینویسد و نه "از هم این رو است"؟

کژتابیها و ناهنجاریهای نگارشی

این عنوان زیبا را از آغاز مقاله هفتم کتاب دزدیدم، زیرا برای نشان دادن انبوهه ناهمگونی و سردرگمی در کاربرد "ء"، "ی"، "ای"، "یی" و "کسره" ناپیدا" به جای هر شش علامه پیشگفته از سوی عزیزپور، نمیتوانستم سرنامه بهتر از آن بیابم.

از نوشتن این نکته که آگاهیها و توانمندیهای ادبی، سیاسی و فلسفی سالار عزیزپور را از دل میستایم، خسته نخواهم شد. نیز همینجا، از میان همین چهارراه سپید دوستی، ناگزیری، درنگ و ناچاری میخوام بگویم که بدبختانه چاپ نخست "پژوهشی در گستره" زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" روشنترین نماد کژتابیها و ناهنجاریهای نگارشی در زبان فارسی است.

این گروه از ناهمگونیهای نوشتاری در برخورد با "ء"، "ی"، "یی"، "ای" و "کسره" ناپیدا" یا نشانه نداشتن واژه های پایانیافته با "ه" میتوانند دسته دسته نشان دهند که از چشم انداز دیگر، در کتاب دوست من، چه تیشه های فولادی و فرهادی که به ریشه های "هنجار" نخورده اند:

- (۱) زمینه ی سوتفاهمی (ص ۸)
 (۲) دایره ای هستی (ص ۹)
 (۳) اشاره بی داشته باشیم (ص ۱۲)
 (۴) پشتوانه اقتصادی (ص ۳۷)
 (۵) جامعه یک زیانه (ص ۳۷)
 (۶) جامعه یک زیانه افغانستان (ص ۳۷)
 (۷) اندیشه هویت ملی (ص ۳۷)
 (۸) جامعه ی خارجی (ص ۱۸)
 (۹) مقاله ای مدار بسته (ص ۱۹)
 (۱۰) ماهنامه دیدار (ص ۱۹)
 (۱۱) دامنه گستردگی زبان (ص ۳۵)
 (۱۲) چکیده بی از یادداشتها (ص ۴۲)
 (۱۳) چکیده ی گفته های انگلس (ص ۴۳)
 (۱۴) چند نکته بی را (ص ۴۲)
 (۱۵) مجموعه نامهای هر زبان (ص ۹)
 (۱۶) مجموعه ی ابعاد آن (ص ۱۵)
 (۱۷) مجموعه ای از نشانه ها (ص ۷۶)
 (۱۸) آیینی ای مدنی (ص ۱۱)
 (۱۹) آیینی ی تمام نما (ص ۱۵)
 (۲۰) دسته^۲ از دوستانم (ص ۳)
 (۲۱) دسته بی از فارسی ستیزان (ص ۱۲)
 (۲۲) دو دسته ی شرقی (ص ۳۲)
 (۲۳) دیباچه ی این کنکاش (ص ۴۲)
 (۲۴) عمده این واژه ها (ص ۴۴)
 (۲۵) مسأله ی ریشه ی یکایک واژه ها (ص ۴۴)
 (۲۶) چهره ویژه ای دارد (ص ۲۰)
 (۲۷) واژه های که اینک برمی شمیرم (ص ۲۱)
 (۲۸) گنجینه ی واژگان (ص ۲۲)
 (۲۹) شناسنامه هستی (ص ۲۲)
 (۳۰) به همان اندازه ی که ۸۰
 (۳۱) از جمله ی ضرورت هایی ناگزیر (ص ۲۹)
 (۳۲) گونه بی از پاسخی (ص ۷)
 (۳۳) بگونه بی مرتب (ص ۷)
 (۳۴) به گونه غیرمسئولانه (ص ۱۰)
 (۳۵) به گونه^۲ فشرده (ص ۱۴)
 (۳۶) به گونه ای درآمیخته (ص ۱۶)
 (۳۷) به گونه ی دیگر (ص ۱۶)
 (۳۸) موزه بی از تبارها (ص ۲۵)
 (۳۹) دسته^۲ از دوستانم (ص ۳)
 (۴۰) جزوه ی مستقل (ص ۱۵)
 (۴۱) با یک جمله ای ادا کند (ص ۴۹)
 (۴۲) ملغمه ای از قواعد عربی (ص ۵۲)
 (۴۳) به گونه^۲ مثال (ص ۱۲)
 (۴۴) مقدمه^۲ تاریخ طبری (ص ۱۲)

(۴۵) واژه های که (ص ۲۱)
(۴۶) واژه های همچون (ص ۲۴)

گذشته از چند نادرستی آشکار، هرگز نگفته ام و نخواهم گفت که بر همه ۴۶ مثال بالا باید چلیپا کشید، زیرا در هر یک از سیزده دسته بالا، یکی نه یکی درست خواهد بود. این را نیز میدانم که هر شیوه، هواخواهان، پذیرندگان و پاسدارانی دارد. آنچه میخوام بگویم این است: هنگامی که نویسنده رنگین سلیقه، خود در مساحت یک صفحه و حتا در باریکه یک سطر از نوشته خودش برخورد اینچنین هنجارستیزانه با هنجارهای نگارشی داشته باشد، چگونه میتوان از احتمال به توافق رسیدن دو، سه یا بیشتر اندیشه پرداز گستره ادبیات در "دفتر انجمن نویسندگان" یاد کرد؟

گمان میبرم، بهتر باشد پیش از پیراهن عثمان ساختن "هنجار" و نمایاندن داغهای خونچکان آن به دوست و دشمن، نخست آن را چون "پیرهن یوسف" در خلوت خویشتن خویش شسته و گرمی بداریم؛ ورنه تکاپوی فرساینده ما ولو هر قدر صمیمانه باشد، به سخنرانی دکتری که سگرت بر لب دارد و سرفه کنان از پیوند دود تنباکو با سرطان شش میگوید، خواهد ماند.

جمع و مفرد

در کتاب "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان"، درهم برهم شدن صیغه های جمع و مفرد و کاربرد افعال ناجور برای آنها نیز خواننده شیفته آموزش را سر درگم میسازد. آوردن یکی دو نمونه بسنده خواهد بود:

(۱) "و این سه دستگاه عبارت است از:" (ص ۱۱)
پیشنهاد: "و این سه دستگاه عبارت اند از:"

(۲) "این دگرگونی ها می تواند عوامل گوناگونی داشته باشد" (ص ۲۱)
پیشنهاد: "این دگرگونیها میتوانند عوامل گوناگونی داشته باشند"

چرا اینهمه آشفتگی؟

گفتم که عزیزپور با بهره گیری از گنجینه آگاهیهایش، بیشتر فلسفی می اندیشد. نامبرده حتا هنگامی که به جلوه های ساده زبان و ادبیات میپردازد، باز هم گفتار و نوشتارش رنگ فلسفی میگیرد.

پرداختن از فرازای فلسفه به کلیت ادبیات کاری است کارستان و سودش فراوان. و اگر بخواهیم آگاهی فلسفی را مانند تازیانه تادیب و توبیخ در هر گپ و گام ابزار سازیم، زیانهایش مانند تیل از ته گیلنه دارای سوراخ کوچکتر از چشم سوزن آرام آرام بیرون خواهد تراوید. شگفت اینکه در همچو حالات، کاهش مایع درون طرف چندان چشمگیر نمیشد، ولی زمین تا بخواهی چرب و سوختنی میشود. در چنین رویدادی، خداوند کبریت را دور داشته باشد.

نویسنده "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" در ۸۴ برگ به نکته هایی که هر کدام به تنهایی بیشتر از حجم این کتاب کاغذ میخاهد، پرداخته است. از همین رو، برخی از پاره های بنیادین زبان و ادبیات در تنگنای یک عنوان و چند پاراگراف بازداشت شده اند.

فشرده پاره های بحث برانگیز چنین است:

(یک) یادآوری چند نکته بجای مقدمه (ص ۷):

آمده است: "آماج نوشته هایی که در این دفتر آمده اند، گونه یی از پاسخی ست و یا واکنشی ست در برابر فرهنگ ستیزان و دشمنان فرهنگی و زبانی ما"

نویسنده در اینجا حتا به اشاره و استعاره هم نمیگوید که (۱) "فرهنگ ستیزان و دشمنان فرهنگی و زبانی ما" کیها اند؟ (۲) سنگر یا لنگر این گروه خطرناک و پشت پرده در کجاست: شهرها یا روستاهای درون خاک افغانستان؟ کشورهای همسایه، عربستان، روسیه، انگلستان، جرمنی، فرانسه، هالند، استرالیا یا امریکا؟ (۳) آنها در کجا و چه وقت، چه گفته اند و چه کرده اند؟

ناگفته نماند که عزیزپور هرجایی از "ما" و "زبان و فرهنگ ما" و حتا "زبان ملی ما" (از صفحه ۱۳ تا پایان کتاب) سخن میزند، هدفش فارسی زبانان و زبان و فرهنگ فارسی است. اگر از چند تکی نخست به

شمول "فرهنگ فارسی" بی تبصره بگذرم، نمیتوانم نپرسم که در نگاه عزیزپور "زبان ملی ما" چیست؟ آیا "ملی" هم یعنی تنها فارسی؟ اینهمه زبانهای دیگر افغانستان را در کجا به خاک بسپاریم؟

دو) رد و بطلان انگیزه های سیاسی در نامگذاری زبانها (ص ۸ تا ۱۴)

آنچه در این شش صفحه گنجانیده شده اند: ۱) رد و بطلان بدفهمیهای دامن زده میان همزبانان، ۲) شمار نامهای خویی که فارسی به آنها یاد میشود و هنوز هم یگانگی زبان را زیر پرسش نمیزند، ۳) اصل یک زبان و چند نام و زمینه سوءتفاهم برای زبان ستیزان و فرهنگ گریزان و استعمارگران، ۴) پارسی ستیزی در افغانستان، ۵) چرا گزینش نام فارسی موجه است؟ ۶) دیرآشنا و جهانشمول بودن نام زبان فارسی، ۷) بازهم دشمنان دارای امکانات اقتصادی، ۸) دسته پی از فارسی ستیزان و فرهنگ گریزان و ریزه خواران استعمار که میخواهند فارسی را از رسمیت بیندازند و به جای آن زبان دیگری را زبان ملی ما اعلان بدارند، ۹) سخنرانی این آقایان در مجالس دولتی و رسمی و ۱۰) درد و دریغ اینکه تا کنون کسی را بر آن اعتراض نبوده و امیدواری برای روزی که مهرها از لبها برچیده شوند.

خواننده تا اینجا نیز نام دشمن زبان و ادبیات فارسی را از نویسنده نمیشنود، زیرا او هنوز نگفته که کدام آقایان در کدام مجالس چه دسته گلهایی به آب داده اند. نویسنده حتا برای رسوا سازی چهره ننگین ریزه خواران استعمار و آنانی که میخواهند زبانش را از رسمیت بیندازند و به جای آن زبان دیگری را زبان ملی اعلان (اعلام؟) بدارند، مهر خموشی از دهان خویش را برنمیدارد.

گرچه او نمینویسد که نام فارسی از چه روزگاری به اینسو "دیر آشنا و جهانشمول" است. ولی از یگان اشاره دورانداخته مانند "دولتمردان قبیله سالار با استفاده از امکانات اقتصادی و موقعیت دولتی" که "واژه های بیگانه را به زور سرریزه بر زبان ما تحمیل میکردند" (ص ۱۲) چیز چیزی دانسته میشود که آن "دشمن گمنام و هموطن بدنام" هر که باشد، بیگانه برونمرزی نیست و گویا از ماست که بر ماست.

نازه درمیابم که عزیزپور چقدر با شخصیت است، زیرا "وحدت ملی" کشور را چون مردمک دیده پاس میدارد و نمیخواهد نام آن گروه ستمگر نیزه دار را بر زبان بیاورد. او این را نیز میداند که تفرقه پراگنی زشت است و دامن زدن به همچو بگو-مگوها در لحظه سرنوشت ساز کنونی برای باشندگان افغانستان کاری است حساسیت برانگیز و زیانبار. به این میگویم نجابت ابریشمین دوست.

سه) برزخ غربت و مشکلات زبانی ما (ص ۱۵ تا ۱۹)

عزیزپور در چهار پنج صفحه که همه اش ده پاراگراف بیشتر نمیشود، به "فلسفه بحران زبان، بحران فرهنگ و بحران اندیشه در غربت، مشکلات نوجوانان و مقوله های کودک نیم زبانه و کودک دو زبانه" میپردازد. (در پیرامون خوبیها و بدیهای این بخش جداگانه نوشته ام.)

چهار) جدال بر سر واژه ها و پیامدهای پژوهشی آن (ص ۲۰ تا ۲۸)

این هشت صفحه مهمترین بخش کتاب به شمار میرود زیرا پرداخته است به: ۱) فلسفه ساختمان و دگرگونیهای زبان، ۲) عواملی که باعث دگرگونی زبانها میشوند، ۳) چگونگی ایجاد واژه هایی که در قلمرو فرهنگی و زبانی حضور نداشته اند، ۴) فتوای دولتی و استفاده از ارتش، سپاه و پولیس توسط پشتو زبانها، ۵) دستپاچگی و نازسازگاری پشتو زبانها با قواعد زبان پشتو هنگام واژه سازی، ۶) وامگیری واژه هایی که نه دقیق اند و نه مطابق به قواعد زبانشناسی، ۷) تحمیل زبان پشتو بر زبان فارسی دری، ۸) بررسی واژه های افغان، افغانستانی و افغانی، ۹) بررسی واژه های دانشگاه و دانشکده و ۱۰) زیبایی و یگانگی در تنوع زبانی

بی پرده آنکه پس از خواندن این ده مبحث در هشت صفحه، خواننده دیررسی همچو من نیز پاسخ همه پرسشهای پس انداز شده اش را درمییابد. او که دیگر کاملاً میدانند عزیزپور تا اینجا به کدام دشمن اشاره داشت، از یکسو به دانش رشک انگیز وی می اندیشد و از سوی دیگر به کابرد الفاطی چون "نگرشهای بیمارگونه"، "کار جنون آمیز"، "لجاجت"، "خیره سری"، "احساس کهنتری فرهنگی" و برخورد ناشایست در برابر پشتو زبانهای افغانستان که دشمن زبان فارسی خوانده شده اند.

آیا مؤلف سیزده جلد کتاب، زبانشناس و پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی و آنکه نوشته است "ترکیب واژه های همچون پوهنتون، درملتون، زیژنتون دور از منطق زبان شناسی می باشد و تحمیل آن بر ترکیبات زبان فارسی کار جنون آمیز می باشد. البته توجیه اینگونه عملکردها زیر عنوان وحدت ملی، ما را به سکوت وامیدارد و جز سکوت پاسخی برای اینگونه توجیحات نمیتوان یافت." (ص ۲۴) همان عزیزپوری است که من میشناسم؟

آیا نامبرده هنوز هم برخورد طعنه آمیزش با پشتو زبانها را "سکوت به شکرانه" وحدت ملی" میخواند؟ زبانم لال، اگر روزی سالار عزیزپور سکوتش را بشکنند و به گفته خودش آن "مهر خموشی" را نیز از دهان خویش بردارد، آنگاه با کدام زبان و ادبیات به انتقام گرفتن از پشتو و پشتونها خواهد پرداخت؟

پنج) نقدی بر عوامل نابسامانی زبان در افغانستان (ص ۲۹ تا ۴۲)

فشرده^۱ بخشها: ۱) تجربه کشورهای مدرن در عرصه زبان واحد ملی، ۲) اروپاییان و زبان ملی، ۳) پیشینه اسطوره ای و سیمای زبانی ما، ۴) شهنامه، کوروش، زردشت، هخامنشیان، صفاریان، ۵) تهاجم تازیان و آغاز سنگ بنای ناسازگاری زبانی ما، ۶) عربها، بابل و صرف زبانی عربی، ۷) نقش امپراتوری ها در گسترش زبان فارسی، ۸) ورود استعمار، گرایشهای قبیلوی و تجزیه ی منطقه ۹) دولت های "قبایلی" معاصر افغانستان و مسئله زبان، ۱۰) دوره امیر حبیب الله خان، ۱۱) پشتو زبان رسمی کشور اعلان می شود، ۱۲) چند پیشنهاد و پایان سخن، ۱۳) زبان رسمی و اداری

نه! اصلاً شگفتی ندارد. همین سیزده بخش در ۱۳ صفحه گنجانده شده اند. اگر باور ندارید، به گونه آزمایش نگاه کنید به طول و عرض شرح زیر عنوان "نقش امپراتوری ها در گسترش زبان فارسی" که شاید خواننده را به یاد یک کتاب بزرگ بیندازد و به جایش این دو سطر را ببیند:

"با برپایی دولت های مستقل در خراسان و تشکیل امپراطوری های در آسیا، دامنه زبان فارسی گسترده تر می شود و نقش اقوام و تبارهای آسیایی برجسته تر مینماید." (ص ۲۵) همین!

شش) جستاری پیرامون فارسی دری و توانای علمی پژوهشی آن (ص ۴۲ تا ۵۵)

بخشها: ۱) برداشت انگلس از زبان فارسی، ۲) هنجارهای فارسی، ۳) نگاهی به هنجارهای دستوری زبان عربی، ۴) پیشنهاد دلچسپی از سوی فارسی زبانان هند، ۵) بازهم دشمنان فرهنگی و زبانی ما، ۶) رکود زبان فارسی در سرزمین ما، ۷) نگاهی به برخی از ساختارهای زبان انگلیسی، ۸) شمارش و سنجش میلیون میلیون پیشوند و پسوند ۹) تعیین قواعد رشد زبان فارسی، ۱۰) رگه های رشد یابنده فارسی در تاریخ، ۱۲) هویت فرهنگی و احساس مسولیت در برابر آن

هفت) کژتابی ها و ناهنجاری های نگارشی (ص ۵۶ تا ۶۳)

فشرده^۱ بخشها: ۱) تعریف هنجار و اصولی که ادیبان به آن تکیه میکردند، ۲) نکاتی منحصت هنجار نوشتاری از دید زبان شناسان امروز، ۳) ویژگیهای زبان پارسی،

هشت) زبان فارسی و نابسامانی های تلفظی آن (ص ۶۴ تا ۷۵)

بخشها: ۱) فارسی زبان میانجی چند کشور، ۲) نقش آوا و قواعد آوایی آن، ۳) پیوستگی زبان با آوا، ۴) ویژگی های آوایی زبان فارسی، ۵) صامتهای فارسی دری، ۶) دسته بندی زبانها، ۷) واجنویسی، ۸) نیاز به داشتن و برپایی فرهنگستان های زبانی

همانگونه که در آغاز این نوشته اشاره^۱ ناگواری به دو چشم خوشبین و بدبینم کردم، از ارزش ادبی و علمی این بخش هر چه بگویم کم است. عزیزپور در "زبان فارسی و نابسامانی های تلفظی آن" از تلاشهای پژوهشگرانه کار گرفته تا به بهترین سرچشمه ها ("ساخت زبان فارسی" نوشته احمد ابومحبوب) دست یابد. الحق والانصاف که او در این بحث بهترین سخنانش را نوشته و نشان داده که در زبان فارسی چه اندازه ژرفنگر است.

چشم بدبینم در میان آنهمه زیبایی و رسایی، به بخشهای زیرین که نویسنده آنها را درست و امانتدارانه نوشته است، افتاد:

۱) "ث، ح، ص، ض، ط، ظ عربی به ترتیب در فارسی دری س، ه، س، ز، ت تلفظ می شده و امروز هم همین گونه تلفظ می شوند." (ص ۶۹)

گمان میبرم که واژه "ترتیب" در جمله بالا نادرستی تایی باشد، و درست آن "ترتیب" خواهد بود. اگر راستی چنان باشد که نوشتیم، میپذیرم که بسیاری از فارسی زبانها حروف "ث، ح، ص، ض، ط" را همانگونه که دوست عزیز اشاره فرموده، به ترتیب س، ه، س، ز، ت تلفظ کرده اند و هنوز نیز میکنند. مگر باورم نمی آید کسی در گذشته یا امروز حرف "ط" را نیز مانند "ت" بر زبان آورده باشد.

دستکم در چهل و هفت سالی که من در زبان فارسی زیسته ام، نشنیده ام، کسی "ظالم و مظلوم" را "تالم و متلوم" گفته باشد. باز هم خداوند بهتر میداند. شنیدن یا نشیدن من که نمیتواند متر و معیار همه فارسی زبانان جهان باشد.

از نویسنده "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" خواهشمندم با آوردن مثالی روشن سازد که در کجا و چگونه چنین شده است.

۲) دوست عزیز در صفحه ۷۰ کتابش نوشته است: **He will go to home.**

اگر انگلیسی همان است که از سده ها به اینسو در انگلستان، آیرلند، کانادا، نیوزیلند، استرالیا، افریقای جنوبی و چندین کشور دیگر میلیونها تن آن را در گفتار و نوشتار به کار میبرند، باور کنید که جمله آبی بالا را به شیوه یی که عزیزپور نوشته، نمیپذیرد.

از تبصره بیشتر میگذرم. درست آن چنین است: **He will go home.**

بهتر خواهد بود دوست عزیز من به زبانهایی که یگان جمله اش را از دور شنیده، اینگونه قاطعانه نپردازد و خواهش میکنم بپذیرد که گاهگاه صدای دهل از دور، آنقدر هم که میگویند، "خوش" نیست.

۳) سخن از انگلیسی شد، بیجا نخواهد بود بیفزایم که انگار مصطفی پاشنگ در کتاب یا مقاله اش به نام "فرهنگ پارسی و ریشه پابی واژه گان" نیز از اعتماد غیابی عزیزپور سوء استفاده کرده است. نامبرده با نمایش دو واژه **confrontation** و **permeability** چنان وانمود ساخته که گویا ظرفیت ترجمه یا برابرداری در فارسی بهتر از عربی است، زیرا "رو به روی" و "تراوایی" به جای آن واژه ها کوتاهتر اند از "جعل الشهود و جاها و المقابله بین اقوالهم" و "امکان قابلیته الترشح". (ص ۴۹)

باز هم گذشته از اینکه نوشتن "قابلیه" به شیوه "قابلیته" نادرست است، فرضیه پیشنهادی مصطفی پاشنگ پایه استوار ندارد. اگر میگوید دارد، برابرنهادهای فارسی برای واژه های زیرین را بنویسد، سپس آنها را با ترجمه عربی هر کدام بسنجد تا بداند که ظرفیت زبانی یعنی چه.

affordability, resource, sustainability, outreach, tantalize,...

به مصطفی پاشنگ و عزیزپور گرامی باید گفت: واژه هایی از این دست در انگلیسی چندان فراوان اند که با دیدن آنها حتما چشم آبی نیز میتواند سیاهی کند!

نه) چشم اندازی فراسوی حجاب های زبان (ص ۷۶ تا ۸۴)

بخشها: ۱) حقیقت و زبان از نگاه پسامدرنیستها، ۲) زبان، جهان و انسان، ۳) به برداشت زبانشناسان سده های پسین، ۴) اهمیت زبان، ۵) نقش زبان در ساخت اندیشه، ۶) گفتمان پسامدرنیستهای اندر باب زبان، ۷) تمدن های آسیایی، ۸) اصالت زبان در نگاه اشرافیان خراسانی،

این هشت بخش تا بخواهید نادرستی تاپپی و نارسایی بیان دارند. در بالا به شماری از آنها اشاره شده است. باز هم مثبت نمونه خروار، آیا عزیزپور نمیتواند ولو از سر دلسوزی برای خواننده یی در سطح توان من، این پاراگراف را ساده تر بنویسد تا بداند و بهتر بیاموزم که چه میگوید:

"به همان اندازه ی که پس مدرنیزم، مدرنیزم را به مبارزه می طلبد، به همان میزان نیز مفاهیم ریشه دارد علوم اجتماعی را به چالش می کشند. برای عالم علوم اجتماعی که بدنبال فهم این چالش است، همواره وسوسه ی حفظ آثار باقی مانده از درون مدرن، و در نتیجه شکست و دریافت عمیق این چالش، مطرح است." (ص ۸۱)

- ۱) کدامیک درست است: "ریشه دارد"، "ریشه دارند" یا "ریشه دار"؟
- ۲) فاعل "میکشند" کدام است: مدرنیزم مفرد، پس مدرنیزم مفرد یا مفاهیم (جمع)؟
- ۳) "چالش" چگونه میتواند با "شکست" خود "مطرح" شود؟
- ۴) "دریافت عمیق چالش" چیست؟
- ۵) "عالم علوم اجتماعی" چرا بایستی در میان مدرنیزم و پس مدرنیزم وسوسه داشته باشد؟
- ۶) "عالم علوم اجتماعی" را به کشاکش مدرنیزم و پس مدرنیزم چه کار؟

ده) رویکردها و سرچشمه ها

"پژوهشی در گسترهٔ زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" در برگهای ۱۴، ۱۹، ۲۸، ۴۱، ۵۵، ۶۳، ۷۵، و ۸۴ دستکم ۶۴ سرچشمهٔ رویکردهای خویش را نشان داده است.

۱) در کتابی که از ۸۴ صفحه بیشتر نباشد و ۶۴ مورد آن به نیت نیگوی پژوهش و استوارتر نشان دادن استدلالها از نوشتهٔ دیگران وام گرفته شده باشد، آنهم وامهایی نه در سطح دو سه تا پنج سطر بلکه پاراگرافها و حتا صفحه های مکمل، برای سخن نویسنده چه میماند؟

در بسیاری از صفحات، وامگیری بدون بررسی گفتاوردها به جایی رسیده است که نوشتهٔ خود سالار عزیزپور در میان آنها به کمترین میرسد. مثلاً:

دو سطر در صفحهٔ ۹
چهار سطر در صفحهٔ ۲۵
چهار سطر در صفحهٔ ۷۹
دوسطر در صفحهٔ ۸۰
یک سطر در صفحهٔ ۸۲

در برخی از صفحات نوشتهٔ خود عزیزپور کمتر از نیم سطر است، مثلاً:

"تجربه ی کشورهای مدرن نشان داده که:" (ص ۲۹)

"ناگفته نباید گذاشت که" (ص ۳۴)

"به برداشت زبان شناسان سده های پسین" (ص ۷۸)

و در برخی از صفحات کتاب همه نقل قول بدون بررسی اند، مانند برگهای ۱۱، ۴۴، ۴۹، ۸۱،

۲) پایان برخی از گفتاوردها با نیمهٔ نهایی "گیومه" روشن است، بدون آنکه آغاز آن پیدا باشد. در همچو موارد، خواننده چگونه بداند که تا کجا گفته های یاسین فرخاری و داریوش آشوری و دیگران اند، و تا کجا نوشته های سالار عزیزپور، مانند صفحات ۳۴، ۴۴ و چند جای دیگر.

۳) عزیزپور برای ماخذهایش نیز عنوانهایی که همگونی یا هنجار نمیشناسند، برگزیده است. او یکبار آنها را "رویکردها" مینامد، مثلاً در صفحات ۱۵، ۱۹، ۲۸، ۴۱، ۷۵؛ بار دیگر "سرچشمه ها و رویکردها" (ص ۶۳)، گاه "زیرنویسها" در صفحه ۵۵؛ و گاه "پی نوشت ها" (ص ۸۴)

نام شایسته در همچو موارد همانا "رویکردها" یا "سرچشمه ها"ست. "زیرنویسها" و "پینوشتها" که باور دارم، عزیزپور آنها را بهتر از نگارندهٔ این یادداشت میدانند، نه تنها با هم یکی نیستند، بلکه نمیتوانند جانشین "رویکردها" شوند.

۴) در برخی موارد، عزیزپور بایدهای پژوهشی هنگام نوشتن "رویکردها" را نیز فراموش کرده است. خوانندهٔ تشنهٔ آموزش با دیدن "رویکردها"ی گنگ زیرین چه خواهد گفت؟

- در میانه آسیا، دکتور محسن شانه چی، ص. ۱۲۸ (ص ۱۴)
- مقاله ای مدار بسته، از مجله ی ادبیات و فرهنگ، ابراهیم هرمزی (ص ۱۹)
- ماهنامه دیدار، شماره ۲۴، سال دوم، کودک دو زبانی است یا نیم زبانی، محمود بهرنگ (ص ۱۹)
- نامه ی پارسی، پاییز سال ششم، شماره ی ۲، ص. ۸۷ (ص ۲۸)
- اسپارک "روشنی شماره سوم و چارم، ص. ۷۵ (ص ۶۳)
- منطق فرهنگی سرمایه متاخز فردریک جمیسون، انتشارات، ص. ۸۵ (ص ۸۴)

آیا از مثالهای بالا که در کتاب کم نیستند، خواننده میتواند سر رشته را بیابد؟ کتاب دکتور شانه چی و مقالهٔ آقای هرمزی چه وقت نوشته شده اند؟ امسال؟ پارسال؟ پنجاه سال پیش؟ در ایران؟ برون از ایران؟ کدام مجلهٔ "ادبیات و فرهنگ"؟

جستجوگرهای "گوگل" و "گویا" در یک بررسی ساده و آنی بیشتر از ۲۵ هفته نامه، ماهنامه، و فصلنامهٔ کاغذی و انترنتی در چندین شهر ایران، جرمنی، امریکا، استرالیا، فرانسه، کانادا به نام "ادبیات و فرهنگ" را نشان میدهند.

خواننده از کجا بداند که اینهمه "نامه پارسی سال ششم"، "روشنی شماره سوم و چهارم" و "منطق فرهنگی فردریک جمیسون انتشارات (کجا؟)" زمان؟ و مکان؟، سرانجام وجود هم دارند یا نه؟

امیدوارم دوست من در چاپ آینده کتاب پر ارزشش، شناسه و ویژگی یکایک سرچشمه یا رویکردهایش را آنگونه بنویسد که در صفحه ۷۵ کتابش یکبار به دقت و درستی نوشته است:

"۴- تاریخ زبان فارسی، دکتر محسن ابوالقاسمی، تهران ۱۳۷۲، چاپ دوم پاییز ۱۳۷۳، از انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتاب علوم انسانی"

سیرنیک چیست؟

عزیزپور در کتاب "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان"، از زبان بابک احمدی در صفحه یازدهم "ساختار و تأویل متن"، نوشته است:

"حتا ... دانش و سخن علمی به ویژه در دهه اخیر متوجه زبان شده است. لیوتار در کتاب موقعیت پسامدرن شرح داد است که آوا شناسی، زبان شناسی و معنا شناسی در علوم فیزیکی و طبیعی کاربرد یافته اند و مسایل تازه ای در ارتباط شناسی و سیرنیک مطرح شده اند." (ص ۳۹)

پیش از آنکه گستاخانه بگویم شک دارم نویسندگانی به بزرگی بابک احمدی و سالار عزیزپور پاراگرافی را اینقدر نارسا اندر نارسا و بی معنا آغاز کنند، خیلی دلم خواهد اینهم نادرستی و درهم برهمی تاپیی باشد. ورنه چرا "حتا"؟ چرا "دانش و سخن علمی" ناگهان "متوجه زبان" شوند؟ بدتر از همه چرا "به ویژه در دهه اخیر"؟

نیز میخواهم همینجا از یک دین اخلاقی در برابر دوست عزیز یاد کنم: شام هفدهم دسمبر که تازه "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" را تا نیمه خوانده بودم، دیدن واژه "سیرنیک" در صفحه ۳۹، برایم پرسش انگیز افتاد.

دبری نگذشت که نگرانیم در پیرامون این واژه را همان روز تلفونی با سالار عزیزپور در میان گذاشتم و گفتم: "شاید سیرنیک غلطی تاپیی باشه. درستش همو "سیرنیتیک" آشناس". او قاطعانه گفت: "نی! سیرنیک درست اس". به دوست عزیز گفتم: "سیرنیک تا جایی که مه به یاد دارم، ده ای جمله جور نمایه، اگه سیرنیتیک باشه مفهوم جمله هم درست میشه". عزیزپور دوباره گفت: "همو سیرنیک درست اس"، و وعده سپرد که در یکی از روزهای نزدیک در پیرامون واژه جدید "سیرنیک" روشنی بیشتر خواهد انداخت.

در حالی که هنوز نیز مانند سالهای نوجوانی شرمنده بیهوده سپری کردن زندگی ام، تازه دریافتم که چرا برداشتهای عزیزپور و من از دانشواژه ها زمین تا آسمان فرق میکنند. زیرا او پیگیرانه و صادقانه به پژوهشهای ادبی میپردازد و من پیرانه سر و دزدانه فیلمهای هالیوود را تماشا میکنم. به اینگونه او از واژه ها برداشت علمی دارد و من از واژه ها برداشت فلمی دارم!

از خدا نهران نباشد، از خواننده گرامی که تا اینجا رسیده، چه پنهان، واژه سیرنیک را بار نخست در ۱۹۹۶ از آرنولد شووارزینگر، همان بازیگر تاور و نام آور فلم Terminator ۲ شنیدم.

اینک پس از ده سال، به احترام عزیزپور رفتم، آن فلم را بار دیگر به کرایه گرفتم، دیدم و یادداشت برداشتم. این بار، بازیگری آن قهرمان آهنین بازو به اندازه بار نخست برایم خوشایند نبود. شاید ده سال پیرتر شدن من نیز کارش را کرده است. آرنولد که در این فلم به نام T-۸۰۰ یاد میشود، میگوید:

"I am a cybernic organism. Living tissue over metal endoskeleton!"
"من موجود سیرنیک استم. درونم استخوان آهنی و بیرونم پوست آدمی!"

البته واژه cyborg که آمیزه cybernic organism است و بیانگر تواناییهای در همجوش تکنولوژی و نیروهای فرا انسانی برای ساختن موجودات دیو آسا میباشد، نیز از همین ریشه آمده است. این واژه بیشتر در هالیوود جا افتاده و قهرمانان نیمه انسانی/ نیمه ماشینی با مثلاً دهان آتشفشان یا دیدگان سنگ شکن یا پوست ضدگلوله را مینمایاند.

برون از جهان سینما، سیرنیک شاید به خاطر زیبایی آوایی و شنیداریش نام دو دستگاه بزرگ خدمات انترنتی امریکایی دارای چند صد شبکه در آسیا و اروپاست.

با دریغ، تا هنگام نوشتن این یادداشت، نه به کتاب "موقعیت پسامدرن" نوشته لیوتار دست یافته ام و نه به "ساختار و تأویل متن" نوشته بابک احمدی تا بیشتر میخواندم و میدیدم که سیرنیک چیست.

پیشاپیش اعتراف کردم که cybernic فراتر از جهان هالیوود و اینترنت را نشینده ام. بازهم باید گفت که شنیدن و نشنیدن من معیار نیستند. باور دارم که عزیزپور عزیز، طبق وعده، دیر یا زود، به روشن سازی مفهوم سوم cybernic که در گفتاورد صفحه ۳۹ کتابش نوشته، خواهد پرداخت.

کودکان نیمزبانه و کودکان دوزبانه

عزیزپور در صفحات ۱۵ تا ۱۹ کتابش، زیر عنوان "برخ غربت و مشکلات زبانی ما" نکته های آموزنده زیادی نوشته است. بخش نخست این فصل میپردازد به فلسفه بحران زبان، بحران فرهنگ و بحران اندیشه در غربت، با تکیه بر یک پاراگراف از زبان کسی به نام ابراهیم هرمزی در مقاله بیزمان و بیمکانی به نام "مدار بسته" در مجله بیزمان و بیمکانی به نام "ادبیات و فرهنگ".

گرچه اینگونه وام گرفتنهای بی نشان برای ثبوت ادعای نویسنده هم با الفبای پژوهش بیگانه است و هم به درد خواننده نمیخورد، نمیدانم چه نیازی عزیزپور را واداشته تا رو آورد به "ابراهیم هرمزی"; زیرا گفته ها و استدلال خودش بیچون و چرا نیرومندتر از پاراگراف ساده لوحانه آن عزیز همزبان اند. عزیزپور نه تنها در همین یک مورد بلکه دستکم ده بار دیگر نیز در سراسر کتابش، به گفته شاعر "آنچه خودداشت ز بیگانه تمنا میکرد".

میماند آوردن هفت پاراگراف دیگر از محمود بهرنگ (در شماره ۲۴ سال دوم ماهنامه بیزمان و بیمکانی به نام "دیدار") که مانند نوشته و نویسنده پیشتر، یک سطرش برازنده تر از سخنان عزیزپور نیست.

محمود بهرنگ در یک پاراگراف از دشواریهای نوجوانان و مقوله های "کودکان نیم زبانه و کودکان دوزبانه" به چنان شتابزدگی میگذرد، گویی آن سطرهای فارسی دست و پاشکسته را اندکی پیش از پرواز ناگهانی در فرودگاه نوشته باشد:

"معمولاً کودک خارجی کودک دو زبانه است. دو زبانه بودن برای کودکان، میتواند هم مفید باشد و هم مضر. زبان مادری را اگر کودک ناقص یاد گرفته باشد، می تواند منبع یادگیری زبان دوم شود و یا به زودی زبان مادری را فراموش کند. در این صورت کودک را نه تنها دو زبانه نمی گویند، بلکه بهتر است نیم زبانه بگویند. یک اصطلاح علمی است، یعنی توانایی او در حد نیم یک زبان است." (ص ۱۸)

پیشنهاد میکنم عزیزپور عزیز در چاپ آینده "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان"، عطای محمود بهرنگ را به لقایش بخشد، به جای آن به نوشته های زیرین روی آورد و آنگاه دریافتهای کارشناسانه اش را با ژرفترین گفتاوردها زیب کتابش سازد تا خوانندگان دریابند که پژوهش در عرصه زبان کودکان، کودکان نیمزبانه و کودکان دو زبانه یعنی چه:

۱) "رشد زبان و مفاهیم در کودکان"، نوشته اشکان آویشن، صفحات ۲۰، ۲۱ و ۲۲ (شماره ۱۱۱) ماهنامه "پر"، از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، چاپ ویرجینیا، اپریل ۱۹۹۵، نشانی پر چنین است: Par Monthly Journal, PO Box ۷۰۳, Falls Church, Virginia ۲۲۰۴۰, USA

۲) "ماشین کودکان"، نوشته Seymour Papert (برگردان: محسن معینی) صفحات ۱۴، ۱۵، ۱۶ و ۱۷ (شماره ۱۱۲) ماهنامه "پر"، از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، چاپ ویرجینیا، می ۱۹۹۵

۳) "زبان و سواد" (بازتاب "رشد زبان و مفاهیم در کودکان")، نوشته علی اصغر اغبر، صفحه ۴۴ (شماره ۱۱۳) ماهنامه "پر"، از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، چاپ ویرجینیا، اپریل ۱۹۹۵

۴) "مشکلات کودکان نیمزبانه"، نوشته اشکان آویشن، صفحات ۴۲ و ۴۳ (شماره ۱۱۶) ماهنامه "پر"، از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، چاپ ویرجینیا، سپتامبر ۱۹۹۵

"Cross-cultural Experience", by Karina Yli Renk, (۵ INTERSPECTIVES, A Journal on trans-cultural Education, page ۳۹, Vol ۱۵, ۱۹۹۷
نشانیهای این ماهنامه انگلیسی و گردانندگانش چنین اند:

CISV International, MEA House, Ellison Place, Newcastle upon Tyne, NE۱ ۸XS, England
Tel: ۴۴ ۱۹۱ ۲۳۲ ۴۹۹۸
Fax: ۴۴ ۱۹۱ ۲۶۱ ۴۷۱۰
E-mail: CISVIO@dial.pipex.com

اگر یافتن مواد پیشگفته به هر دلیلی برای عزیزپور دشوار باشد، من آماده ام فوتوکاپی یکایک همه آنها را برایش بفرستم تا در بهبود چاپ آینده کتابش به کار آید.

انگلس و زبان فارسی

عزیزپور در بخش "جستاری پیرامون فارسی دری و توانایی علمی و پژوهشی آن" به عنوان "سرخطی برای گشایش این نوشتار و روزنه‌ی برای خواننده این جستار" پاراگرافی از فریدریک انگلس آورده و آن را واگشایی نیز کرده است:

"اکنون بر آنم که ازین چند هفته به نیکی بهره‌جسته، به فراگیری زبان فارسی بپردازم. از دیدگاه زبان‌سنجی می‌توان گفت: زبان فارسی بسیار ساده و آسان است، اگر نشانه‌های نوشتاری (الفبایش) این چنین نارسا نبود که پنج شش حرف آن درست مانند پنج شش "حرف" دیگر است. و آواهای آن نوشته نمی‌شوند. همه دستور آن را در چهل و هشت ساعت فرا می‌گیرم. جای بسی افسوس است که وایتلینگ نمی‌تواند فارسی بخواند، وگرنه می‌توانست زبان جهانی تیار و آماده و خواسته‌خویش را بیابد." (ص ۴۲)

پیش از آنکه در پیرامون خوب و بد این پاراگراف لب‌گشایم، به نکته‌ی بی‌که از صفحه ۵۵ "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" دانستم، می‌پردازم:

عزیزپور متن بالا را نه از روی کتاب انگلس، بلکه از صفحه اول مقاله، نشریه یا شاید کتابی به نام "خط آینده"، نوشته مسعود خیام، انتشارات نگاه، چاپ اول ۱۳۷۳، وام گرفته است. از همین‌رو، هر آنچه ناگواری در گفتار انگلس دیده می‌شود، گناهی به گردن مسعود خیام است و نه به گردن عزیزپور خود مان که شاید از سر صداقت و امانتداری بسیار حنا نادرستیهای تاپیی را نیز دست زده است.

در اینکه فریدریک انگلس یکی از شگفتیهای جهان است، چه کسی "نه" خواهد گفت؟ اگر نامبرده در همه زندگیش تنها همان یک کتاب *Anti-Dühring* را مینوشت، باز هم بسنده بود تا امروز به گرامی‌داشت موشگافیهای پژوهشگرانه اش به پا بایستم.

او که در آموزش بیشتر از ده زبان، پرآوازه‌ترین آدم روزگار خود بود، بدون شک هنگام نوشتن آن سطرها، دستکم هنجار همخوانی فعلها و صیغه‌های مفرد و جمع را اشتباه نکرده است و به جای "نارسا نبود" حتماً نوشته "نارسا نبودند"، و به جای "پنج شش حرف" دیگر است" حتماً نوشته "پنج شش حرف دیگر اند".

البته چشم بدبین من در امانتداری کاربرد صفت "بسیار" و مترادف "آسان و آسان" از خامه انگلس در این جمله نیز شک دارد: "زبان فارسی بسیار ساده و آسان است." انگلس نویسنده‌ی نیست که در یک جمله کوتاه اینگونه واژه‌پردازی کند.

حدس زدن گناه نیست، او شاید نوشته باشد: "آموزش زبان فارسی آسان است." یا "فراگیری فارسی ساده است." (به عزیزپور گرامی وعده می‌سپارم که به زودی اصل نوشته انگلس را خواهم یافت و برگردان امانتدارانه اش را به او و خواننده گرامی پیشکش خواهم کرد.)

از حدس و حرمت و وعده که بگذرم، باید بگویم فریدریک انگلس هر که و هر چه بود، زبان‌شناس نبود. بهتر است اینگونه می‌گفتم: زبان‌شناسی پیشه و رشته اصلی پرداخت انگلس نبود. اینک به همان صراحت می‌خواهم بیفزایم: گفته‌های انگلس در پیرامون سادگی زبان فارسی و فراگرفتن "همه دستور آن در چهل و هشت ساعت" اگر از ریشه نادرست نباشد، به درستی سخنان گهربارش در مانیفست حزب کمونیست و *Anti-Dühring* هرگز نیست.

فراگرفتن همه دستور زبان فارسی (و هر زبان دیگر) در ۴۸ ساعت به یک شوخی شنیدنی میماند. البته، اگر انگلس به جای ۴۸ ساعت، ۸۴ ساعت نیز می‌گفت، باز هم اندیشه ام را به همین بیباکی که اکنون نوشتم، مینوشتم.

من (سیاه سنگ) که چهل و هفت سال دارم، همه زندگی‌م را در کانون خانواده فارسی سپری کرده‌ام و همین زبان، زبان زبان مادری و پدریم است، شرمسارانه اعتراف می‌کنم که هنوز نتوانسته‌ام نیمه‌ی دستور زبان فارسی را فراگیرم. هر چه میکوشم، باز هم نادرستیهایی از زبان و انگشتانم برون می‌زنند. آبرویم را می‌برند.

اگر خیلی گستاخانه جلوه نکند، می‌خواهم عزیزپور گرامی تنها نام یک آدم زنده یا مرده را بر زبان آورد و بگوید: "این نابغه روزگار همه دستور زبان فارسی را فراگرفته است یا فراگرفته بود."

عزیزپور خواه باور کند، خواه باور نکند، برخی از گفته های خودش در پیرامون زبان فارسی، درستتر، استوارتر و دانستنی تر از دید و سخنان فلسفی انگلس در همین مورد اند.

احسان طبری و زبان فارسی

آوردن سخنهاى احسان طبرى در پيرامون "زبان فارسى و راههاى تكامل آتى آن" از ارزش "پژوهشى در گسترهٔ زبان و نقدى بر عوامل نا به سامانى آن در افغانستان" كاسته است. اين را نه از روى آن كين سياسى كه احسان طبرى عضو پشيمان حزب تودهٔ ايران بود، بل به خاطرى كه او نيز "فلسفه خوان زبان" بود و نه زبانشناس، ميگويم. چه كسى، ولو كوچكترين همسويى با بينش سياسى فلسفى طبرى نداشته باشد، ميتواند از تلاشها و دستاوردهاى پژوهشى، به ويژه كتاب "بررسى برخى جنبشها و جهانبنيتها در ايران" وى چشم پوشد؟

"زبان فارسى درى يكى از عمده ترين زبانهاى هندو آريايى است و يكى از پرمایه ترين، شيواترين، و خوش آهنگ ترين زبان جهانى است." (ص ۵) برداشته شده از "زبان فارسى و راههاى تكامل آتى آن"، احسان طبرى، ص ۱. (ص ۵۵)

احسان طبرى در نيمهٔ پسين گفته اش، نوجوانانه دستخوش سليقه، عاطفه و احساسات ميهنى حنا نزادى شده است. زبانشناس كارآزموده هرگز چنين نميكند. اينك كه طبرى زنده نيست، هواخوانش به اين پرسشها چگونه پاسخ خواهند داد:

۱) آيا طبرى نميدانست كه نوشتن "يكي از پرمایه ترين، شيواترين و خوش آهنگ ترين زبان جهانى" از نگاه دستور زبان غلط مطلق است؟ البته، درست همان است كه در نيمهٔ نخست جملهٔ پيشتر آمده بود، اينجا نيز بايد گفته ميشد: "از پرمایه ترين، شيواترين و خوش آهنگ ترين زبانهاى جهانى"

۲) گویندهٔ چنین سخن دهن پرکن باید چند زبان جهانی را مانند زبان مادری خود بداند تا پس از دید و سنجش یکایک آنها فارسی را "پرمایه ترين، شيواترين و خوش آهنگ ترين زبان جهانى" بنامد؟ هوايى نميشود آدم حدس بزند كه زبان مادريش پرمایه ترين، شيواترين و خوش آهنگ ترين زبان جهانى باشد. اگر چنين شود، آن فليپينى، سريلانكاى، بنگالى، يونانى، سواهيلى، و پولندى، هندى، فرانسوى، آذرى يا آن انگليسى چرا نتواند بگويد: "نه! پرمایه ترين، شيواترين و خوش آهنگ ترين زبان جهانى زبان خودم است!"

۳) آيا طبرى يا كس ديگر ميتواند بگويد كدام زبان در جهان پرمایه، شيو و خوش آهنگ نيست؟ چرا و چگونه؟

۴) و سرانجام اگر هدف طبرى اين باشد كه در ميان چندين زبان جهان كه همه را ميتوان پرمایه ترين، شيواترين و خوش آهنگ ترين خواند، فارسى نيز يكى از آنهاست؛ آيا چنين گفتهٔ بيهوده، خود درخشانترين نمونهٔ روانپريشى و همانا ورزش "گفتن براى نگفتن" نيست؟

پاراگراف ديگر اندكى درنگ ميخواهد: "از زمانى كه (باسواد) بودن با عربى بافى يكى شد، جست و جويى دراز و پايان ناپذير براى يافتن واژه هاى عربى و عبارتهاى عربى وار و نشان دادن آنها بجاى هر كلمه و هر جمله اى كه نشان فارسى يعنى (بى سوادى) داشت، آغاز شد كه سرانجام از اين زبان پوسته اى پوك و آفت زده بر جاى گذاشت." (ص ۱۰) برداشته شده از "زبان فارسى و راههاى تكامل آتى آن"، احسان طبرى، ص ۹۱. (ص ۵۵)

شگفتا! اين سطرها را كسى كه خودش در درون و بيرون حزب توده متهم شماره يك به "عربزدگى و عربزده نويسى" بود و سرانجام با نوشتن كتاب ننگين "كژراهه" در آستان پاسداران زبان عربى جان سپرد، مينويسد!

وانگهى از اين نويسندهٔ "حاجى برگشته" بايد پرسيد: "تو كه ميگوئى سرانجام از زبان فارسى "پوسته اى پوك و آفت زده" بر جاى گذاشته اند، چگونه ميتوانى ثابت كنى كه اين "پوستهٔ پوك" با همه "آفت زده" بودنهايش، هنوز هم پرمایه ترين، شيواترين و خوش آهنگ ترين زبان جهان است؟

پاسخ دشوار نيست: همانگونه كه خوشى نخست احسان طبرى پيش از آنكه اندیشه باشد، عاطفه بود؛ پريشانى پسينش نيز بيش ازآنكه صادفانه باشد، هياهوگرانه است.

دو باره ميگويم: عزيزپور با نجات و فروتنى ويژه اش، افزون بر نوشته هاى ارزنده و برازندهٔ داريوش آشورى و محمد رضا باطنى، گفته هاى آدمى چون طبرى را بيهوده در گوشه و كنار كتابش ميچيند، او

باید آگاهی خود را باور کند و بداند که برخی از پنداشتها و دریافتهای خودش، آشکارا بهتر و درستتر از "وجیزه"های احسان طبری است.

برخورد زبانشناسانه با زبانها

عزیزپور پژوهشگر و ادبیاتشناس را شمار زیادی از دوستانش که من یکی از آنانم، از آگاهترین نویسندگان دارای صلاحیتهای زبانشناسی میدانند. کسی که جایگاه اینچنین ارجناک داشته باشد، با جان و روان خود خواهد کوشید چشمداشت و باور دوستان و خواندگانش را به زمین نیفکند. زیرا زبان، اندیشه و برخورد نویسنده، زبانشناس با زبانهای دیگر باید زمین تا آسمان فرق داشته باشد با زبان، اندیشه و برخورد فلان قلمفرسای زبانباز با زبانهای دیگر.

بدیختانه، عزیزپور هنگام نوشتن چند صفحه "پژوهشی در گستره" زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" هم جایگاه و هم وزنه ادبی خویش را آگاهانه یا ناآگاهانه به فراموشی سپرده است:

"نمیشود یکباره فتوا صادر کرد و یا با استفاده از دستگاه های دولتی همچون ارتش و سپاه و پولیس ما را واداشت که به جای واژه های همچون دانشگاه، پوهنتون بگوئیم و بنویسیم و به همین ترتیب به جای دانشکده، پوهنچى، و به جای افغانستانى، افغانى و به جای داروخانه یا دواخانه، درملتون، به جای زایشگاه ریزنتون، به جای شفاخانه یا بیمارستان، روغتون و به جای گرمی یا محترم، شاغلی و بالاخره، به جای واژه های همچون دانشیار، دانشور، دانشمند — پوهنیار، پوهنمل، پوهاند بگوئیم و بنویسیم.

پیوسته با فرامین و حکم و دستور فوق میتوان افزود: در صورت موجودیت واژه های بسیار دقیق و زیبا و مطابق به قواعد زبانشناسی چه ضرورت به وامگیری آن واژه ها از زبان دیگر داریم؟ آن هم به وامگیری واژه هاییکه نه دقیق اند و نه مطابق به قواعد زبان شناسی. بیشتر این واژه ها با دست پاچه گی ساخته شده اند و حتا در ساختن اینگونه واژه ها قواعد همان زبان را که زبان پشتو است، در نظر نداشته اند و با قواعد زبان پشتو نیز آنچنان که باید، سازگاری ندارند.

برای توضیح آن باید گفت که پسوند "تون" به مکان کوچک و محدود اطلاق میشود و در زبان پشتو یک مورد آن را می توان یادآور شد "میری تون" یعنی "مورچه دان یا خانه ی مورچه.

با در نظرداشت همین پسوند ترکیب واژه هایی همچون پوهنتون، درملتون، ریزنتون دور از منطق زبانشناسی می باشد و تحمیل آن بر ترکیبات زبان فارسی کار جنون آمیز می باشد." (ص ۲۴)

زبان نگهدار سالار عزیزپور! اینگونه تاختن بر زبان پشتو زبانشناسانه نیست، پژوهشگرانه نیست، زبینه نیست و با دریغ باید گفت که درست هم نیست. چرا؟

۱) مانند یک زبانشناس با آوردن گزارش مستند دارای زمان و مکان مشخص، و نام گزارشگر، رسانه، بازتابدهنده آن گزارش باید بنویسی که کدام "ارتش و سپاه و پولیس" در کجا، چه وقت ما را وادار ساخته است به جای دانشگاه، پوهنتون بگوئیم و بنویسیم؟ راستگو باشیم. کدام "ارتش" و کدام "پولیس"؟ آیا کاربرد واژه های داغتر از گلوله های توپ و تفنگ، برای کاشتن، پختن و برانگیختن کین فارسی در برابر پشتو نیست؟

۲) مانند یک پژوهشگر با رویکرد به سند دارای زمان، مکان، نام نویسنده و ارزش تاریخی، نشان بده "افغانی" چه وقت، در کجا، چند سده یا حتا چند سال "افغانستانی" گفته شده بود و پشتو زبانها با استفاده از دستگاه های دولتی همچون ارتش و سپاه و پولیس" چگونه در کدام سال از کدام راه آمدند و به گفته خود با "فتوا، فرمان و حکم" شما را واداشتند تا دیگر به جای "افغانسانی" بگوئید و بنویسید "افغانی"؟

۳) نویسنده پی که در آغاز دو بار بدون هیچ نادرستی تاپیی آشکارا مینویسد "چه ضرورت به وامگیری آن واژه ها از زبان دیگر داریم؟" و به دنبال آن می افزاید: "آن هم به وامگیری واژه هاییکه نه دقیق اند و نه مطابق به قواعد زبان شناسی"، چگونه میتواند از "تحمیل از نوع کار جنون آمیز و با استفاده از دستگاه های ارتش و سپاه و پولیس" که او را واداشته تا پشتو بگوید و پشتو بنویسد، نام ببرد.

"وام گرفتن" نشاندهنده خواهش، روآوردن، امانت گرفتن و صاف و ساده کمک خواستن است. منطق زبانشناسی باشد در تاق بلند، آیا با منطق عادی نیز نمیتوان دانست که سخن گفتن از "ارتش و سپاه و پولیس" دشمن هنگام "وام گرفتن واژه ها" نمیتواند مفهوم داشته باشد؟

دوست عزیز! وقتی زبان فارسی به گفته خودت بخواید به "وامگیری واژه ها" از زبان پشتو بپردازد، پشتو دیگر چه نیازی به دست بردن به توپ و تانک و تفنگ و "تحمیل واژه ها" داشته باشد؟ و چرا؟

گناه پوهنتون و بیگناهی دانشگاه!

عزیز پور چه خواهد گفت اگر کدام خواننده پشتو زبان پس از دید زدن برگهای ۲۳ و ۲۴ کتاب "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان"، بی‌رسد:

"آقای عزیزپور! در جریان هفتاد سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۹۱، من و مانند من صدها و حتا هزاران شاگرد پس از پایان دوازده سال مکتب در قندهار، ننگرهار، زابل، لوگر، پکتیا و هلمند و چند ولایت دیگر و پیروز شدن در امتحان کانکور ناگزیر بودیم به پوهنتون کابل بیاییم، زیرا پوهنتون ننگرهار گذشته از کوچک بودنش، نیمه عمر پوهنتون کابل را ندارد.

آیا گاهی اندیشیده اید که ما صدها و چنانی که گفتم هزارها شاگرد چگونه وادار میشدیم پس از هزده بیست سال پشتو گفتن در خانه و شهر و از آن میان دوازده سال آموزش در مکتب به زبان پشتو، برای آموزشهای برتر در پوهنتون کابل، زبان زیبای فارسی را نه تنها آشنا شویم بلکه مانند شما بیاموزیم، برای آنکه استادان ما همه برنامه های طب، انجیری، فارمسی، حقوق، پولیتخنیک، ادبیات، زراعت، ساینس و ... را به فارسی پیش میبردند و دلچسپتر اینکه در امتحانها نیز باید فارسی مینوشتیم؟

آیا اینکه چرا یک پشتو زبان برنخاست و نگفت "این است ستم فارسی بر پشتو"، برای شما پرسش انگیز نیست؟ آیا این هم برای تان پرسش انگیز نیست که در هفتاد سال زندگی پوهنتون کابل، "زبان و ادبیات" در پوهنتون کابل در بیشتر از ۹۹٪ حالات همیشه یک معنا داشت: زبان و ادبیات فارسی؟

خداوند همه مردگان فارسی زبان و پشتو زبان را بیامرزاد! هزاران هزار دانش آموز پوهنتون کابل، هفتاد سال آزرگار، آموزش هرچه زودتر فارسی را با جان و دل پذیرفته اند، و شما حتا نام "پوهنتون" را نمیپذیرید! گناهش چیست؟ روشن است: "پشتو" بودن!

گلایه های آن خواننده ناپیدا که دوست عزیز مرا پرسش باران خواهد کرد، درست است. در چشم عزیزپور گناه واژه "پوهنتون" روشنتر از آفتاب است: "پشتو بودن" و نه "بیگانه بودن". اگر چنین نیست، چرا نویسنده کتاب "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" نمیخواهد یا نمیتواند با واژه های غیرفارسی زیرین نیز آشتی ناپذیر باشد:

رادیو، تلفون، تلویزیون، ایمیل، انترنت، فکس، بانک، موتر و ...؟ شاید بگویند اینها واژه های پرهیزناپذیر اند. خیلی خوب! از آنها میگذریم؛ آیا نامبرده با این واژه های بیگانه نیز آشتی ناپذیر است: عشق، شعر، غزل، مصراع، خطر، حرف، جامعه؟ آنها هم هیچ، دور نه نزدیک، چرا سالار عزیزپور این واژه های آشناتر از فارسی ولی غیرفارسی را مانند "بم دستیهای زبان پشتو" از گستره زبان و ادبیات فارسی برون نمی اندازد؟ خانم، جنگل، هندوانه، میز، اتاق، خان و چند هزار واژه دیگر؟ چرا؟

اگر نویسنده پاسدار زبان و ادبیات فارسی مانند عزیزپور که بزرگترین سرگرمی ذهن و روانش "هنجار" و "منطق زبانشناسی" است با اینگونه لگدمال کردن هنجار و منطق زبانشناسی، با این قلم و زبان و با این اندازه فارسی دانستن، به جنگ زبان پشتو برود، آیا زنده برخواهد گشت؟

منطق زبانشناسی چیست؟

بازهم از همانجا می آغازم که دوست عزیز آغاز کرده است:

۱) عزیزپور گرمی بایستی مانند یک پژوهشگر زبانشناس گفته هایش را بر تهداب درستترین سرچشمه ها استوار سازد و نشان دهد در کجا خوانده است که "پسوندها" به مکان کوچک و محدود اطلاق میشود، تا با تکیه بر آن آشکار سازد که پسوندها ترکیب واژه های همچون پوهنتون، درملتون، زیتون دور از منطق زبانشناسی می باشد زیرا اینها مکانهای کوچک و محدود نیستند.

۲) آیا عزیزپور عزیز میتواند پاسخ دهد که آنچه او نوشته، همیشه و در همه زبانها دور از منطق زبانشناسی است یا تنها در زبان پشتو و در منطق زبان پشتو شناسی؟

اگر پاسخ وی "تنها پشتو" باشد، من چاره یی جز "دستها بالا ایستادن" ندارم. اگر بگوید "برای همه زبانها"، آنگاه در برابر دو مثال زیرین چه خواهد گفت؟

"گاه" و پیوند آن با منطق زبانشناسی

گیریم خواننده پشتو زبانی به شوخی به عزیزپور بگوید آیا میخواهید همانگونه که با پسوند "تون" ما برخورد کرده اید، با شما رفتار کنم؟ عزیزپور خواهد گفت: آری. آنگاه او خواهد گفت: دوست عزیز! بیاید مشت نمونه خروار، واژه زیبای "گاه" شما را برگزینیم. من میپرسم، و شما در گام نخست پاسخ دهید که این واژه چیست و به کدام بخش منطق زبانشناسی استوار است؟

۱) اگر "گاه" به معنای وقت، زمان و هنگام باشد، چرا "خوابگاه" میشود محل خواب و نه زمان خواب؟ چرا "نیایشگاه" میشود جای نیایش، نه وقت نیایش؟ چرا "ایستگاه" میشود مکان ایست (آنهم بیشتر برای بسهای شهری و تکسی) و نه هنگام توقف؟ البته شمار اینگونه چراها مانند کشتارگاه، فرودگاه، آرامگاه، چراگاه و لشکرگاه و ... را به سادگی میتوان به ۵۰۰ رساند.

۲) اگر "گاه" به معنی جا، مکان و محل باشد، چرا "شامگاه"، "چاشتگاه" و "سحرگاه" چنین معنا ندارند: جای شام، مکان چاشت و محل سحر؟ چرا "گاه و بیگاه" را نمیتوان به مفهوم "جا و بیجا" به کار برد؟ البته شمار اینگونه چراها را نیز میتوان به ۵۰۰ رساند.

۳) اگر "گاه" پسوند است، پس "گهگاه، گاهگاه، گهگهی" چیستند؟ چرا نمیتوان مطابق منطق زبانشناسی به جای "گاهگاه" گفت: مکانزمان یا زمانمکان؟ چرا نمیتوان گفت: وقتوقت، جاجای، محل محل یا هنگامزمان؟

۴) اگر "گاه" پسوند است، نیازی برای چسپاندنش به اسمهای زمان مانند "شامگاه"، "چاشتگاه" و "سحرگاه" چیست؟ اساساً از لحاظ منطق زبانشناسی چه تفاوتی خواهد بود میان چاشت و چاشتگاه، شام و شامگاه و سحر و سحرگاه؟

۵) هنگامی که پسوندی به این زیبایی دارید شب را چرا به جای شبگاه، نخست میسازید "شبان" و سپس میگویید "شبانگاه"؟ چرا نمیگویید "شبیگه"؟ اینهمه یکسو، برخی از فارسی زبانان نام آور مانند نیما یوشیج چگونه میتوانند "الف" زیادی نیز به دامن شب چسپانند تا بتوانند بگویند "ترا من چشم در راهم شباهنگام"؟ و چرا شما پس از نیما مانند او نمیتوانید بگویید: "روزاهنگام"؟

۶) اگر "گاه" پسوند است، مثلاً در "بارگاه" یا جایی که پادشاهان مردم را بار بدهند، روشن سازید که "دستگاه" با دست و "پایگاه" با پای و "باشگاه" با باش و بودن چه پیوند دارد؟ آیا اینها به کسی "دست" و "پای" و "بود و باش" هدیه میدهند؟

۷) اینهایی که خواندید هم یکسو، "تهیگاه" چرا به معنی بخش معینی از بدن انسان (که اتفاقاً تهی هم نیست!) به کار برده میشود؟ و پرسش پیوست: چرا خانه خالی، شهر بدون باشنده، کیسه تهی، و موزیم تاراج شده کابل را نمیتوان "تهیگاه" گفت؟

۸) از هفت شماره بالا که بگذریم، "قبله گاه" چیست؟ اسم زمان؟ اسم مکان؟ اسم مکان به اضافه پسوند مکان؟! اسم معنا به علاوه پسوند مکان؟ نشانه حرمت؟ اگر نشانه حرمت است، چرا پدربزرگ، رهبر، پیغمبر اسلام و بابا آدم را نمیتوان "قبله گاه" خواند؟

۹) باز هم "قبله گاه": اگر فیمینیزم و آن وحیزه پرآوازه "بهشت در زیر پای مادران است"، هر دو کنار گذاشته شوند، چرا تنها پدر میتواند "قبله گاه" باشد، ولی مادر نه؟ مگر برای فرزندان هر دو یکجا و یکسان والدین نیستند؟ راستی، زبانشناسی که هیچ، از نگاه وجدانشناسی اگر قرار باشد تنها به یکی از آن دو تنی که فرزند به جهان می آورند، بگوییم "قبله گاه"، این نام بر کدامیک بیشتر میزید: پدر یا مادر؟

در چشم من ولو دیدش برای یک تن در روی زمین ارزش نداشته باشد، "قبله گاه" راستین مادر است و دلیلش، کاش یکی دو تا و کوتاه میبود که همینجا مینوشتیم.

زنجیره پرسشها در پیرامون "گاه" و کاربرد جنجالی و واقعاً دور از منطق آن در زبان فارسی، از نوع "بزنگاه، میانگاه، گاهنامه، گاهشمار، گاهواره/ گهواره، گاهنبار، گهوازه، پیشگاه، درگاه، درمانگاه، نشیمنگاه، نشانگاه، دیدگاه، داغگاه، دیرگاه، گاه و بیگاه، نشانگاه، پگاه و ... را میتوان به هزار رساند. و تازه باید افزود که این شمه یی از افسانه درازی است تنها برای "گاه" و چراک گره نخوردنش با "منطق زبانشناسی".

"خوردن" و "کشیدن" و پیوند آنها با منطق زبانشناسی

اگر همان خواننده پشتو زبان باز هم به شوخی به عزیزپور بگوید همانگونه که با پسوند "تون" برخورد کرده اید، با مصدرهای "خوردن" و "کشیدن" فارسی شما رفتار خواهم کرد. لطفاً پاسخ دهید که منطق عادی کاربرد افعال شگفته ازین دو مصدر در کجاست و سپس بگویید که کدام جلوه آنها به کدام بخش منطق زبانشناسی استوار است؟

او نان خورد، من سرما خوردم، تو غم میخوری، ما حسرت میخوریم، کسی مشمت و لگد خواهد خورد، او غصه میخورد که چرا به زمین خورد، تار گره خورد، کتابها ورق میخورند، من تکان میخورم، مادرم خشم خود را فروخورد، آنها فریب خوردند، اینها در فوتیال گول خوردند، زندگی چیست: خون دل خوردن.

نیز مثالهای گفتاری، مانند: تویوتای شما تیل کم میخورد، فلان مثال به جا خورد، این گلوله به سینه یک آدم بیگناه خورد، چشمم به آسمان خورد، سنگ بزرگی از سر کوه لول خورد، شاخه تاک اینسو تاب خورده است، فلان نقد بر نویسنده کتاب بد خورد، سخن او بر من خوش میخورد، زنبورها تور خوردند، ...

پاسداران گنجینه فرهنگی رودکی و فردوسی چگونه میتوانند بگویند که اینهمه خنک، غم، حسرت، مشمت و لگد، ورق، خشم، فریب و گول یکسره مانند "نان گندم" خوردنی اند، ولی یکی نمیتواند بگوید: آب میخورم! زیرا این مایع بیرنگ و بیمزه و بیگناه با آنکه از راه دهان پایین میرود "نوشیدنی" است. شگفت اینکه هر یک از نمونه های "نخورنی" بالا با آنکه کوچکترین پیوندی با لب و دهن ندارند (مگر آنکه دهن بیچاره مشمت بخورد)، به سادگی خورده میشوند.

اگر همو بخواهد شما را با نمونه های گفتاری بیازارد، آنگاه خواهد پرسید: چرا کسی نمیگوید: شربت لیمو میخورم، ولی به راحتی میتواند بگوید: شربت سرفه میخورم؟ آیا هرگز شنیده اید کسی گفته باشد: شربت سرفه مینوشم؟ دلچسپ اینکه اگر بنویسیم: "مادر بزرگ خون دل مینوشد، جنگسالار خوننوش است"؛ ویراستار فارسی زبان گرداگرد هر دو جمله دایره های سرخ خواهد کشید و به جایش خواهد نوشت: درست آنها چنین اند: "مادر بزرگ خون دل میخورد، جنگسالار خونخوار است."

البته این خواننده که گویی دیگر با شما سر شوخی دارد، باز هم خواهد گفت: چگونه میتوانید هم سگرت بکشید، هم زحمت بکشید و هم از بانک پول بکشید؟ چرا هم ناز معشوق را میکشید، هم رسم مینیاتوری میکشید، و هم میتوانید نقشه مرگ کسی را بکشید؟ چه جالب! هم کوچکترین کودک تان دندان میکشد و هم خود تان به کلینیک میروید تا دندان خراب تان را بکشید! جالبتر اینکه هم بر سر پسر همسایه با مهربانی دست میکشید و هم از سگرت کشیدن دست میکشید! شنیدم که کسی به دشمنش گفت: اگر این بار به سوی من چشم کشیدی، من چشمت را خواهم کشید! و من بیخوابی میکشم.

عزیزپور عزیز! اینها را به رسم نیمه شوخی و نیمه جدی نوشتم تا به یاد آوری که زبانشناس آگاه با زبانهای دیگر جنگ زرگری راه نمی اندازد، چنین جنگها را دون شان خود میداند و اگر چنین نیندیشد، دیگران با آوردن نمونه های بیشتر، بهتر و بدتر از آنچه که یک در هزارمش را خواندید، او را فراوان آزار خواهند داد تا جایی که دلش را از زبان و زبانشناسی سیاه خواهند کرد!

گفتن اینکه "با در نظر داشت پسوند "تون" در پشتو ترکیب واژه های همچون پوهنتون، درملتون، زیژتتون دور از منطق زبانشناسی می باشد" همانقدر زبان نشناسانه است که خدانخواستہ، پشتو زبانی به طعنه به عزیزپور بگوید: "آنهمه خوردنها و کشیدنها بیجای فارسی هم دور از منطق زبانشناسی است."

برای آنکه خیال دوست عزیز را راحت ساخته باشم باید یگویم فارسی و انگلیسی و هندی سرشار اند از اینچنین منطق گریزها و منطق ستیزها، زیرا زبان پیش از علم زبانشناسی به میان آمده است و شوخی و طعنه و کنایه را در این میان جایی نیست.

زبانهای شتابزدگی

عزیزپور عزیز هر باری که در پیرامون "تحمیل" پشتو بر فارسی سخن میگوید، فوراً احساسات میشود و هنجار فارسی نوشتن چنان از دستش می رود که گویی این زبان دومش باشد:

"دولتمردان به این ها بسنده نکرده و به وضع القاب و زبانزدهای پشتو برای کارکنان لشکری و کشوری می پردازند."

به دنبال آن نشرات فارسی محدود و بسیار از نامهای مناطق تاریخی افغانستان را نیز به پشتو برمی گردانند. به گونه ی مثال:

به جای سبزوار، شیندند؛ به جای شافلان، پشتو زرغون، ... " (ص ۳۷)

من شور و شوق فارسیگرایی عزیزپور را میستایم، و پیشنهاد میکنم که هنگام انگشت گذاشتن بر خرابیها و خرابکاریهای زبانهای دیگران، خود باید پاکیزه ترین زبان را در بهترین آرایه ها و جلوه های آن به کار برد تا نشان دهد که یک سر و گردن از "حریف" برتر است.

اگر خدانخواستہ همین چند سطر کوتاه به دست "حریف" بیفتد، ببینید چند جای آن را با قلم سرخ نشانی خواهد کرد:

- ۱) "زبانزدها" یعنی چه؟ اگر هدف "زبانزدها" باشد، باید با "ب" نوشته شود.
- ۲) "محدود و بسیار" یعنی چه؟ آیا فارسی درست آن "کم و بیش" یا "کمابیش" نیست؟
- ۳) "پشتو زرغون" چیست؟ اگر "پشتون زرغون" مینویسید، "ن" نخست را فراموش نکنید.
- ۴) آیا در آن سطر میتوانیم بگوییم "بسیار از"؟ آیا درست آن "بسیاری از" نیست؟
- ۵) اگر "محدود و بسیار" به مفهوم "کم و بیش" نباشد؛ آیا آن جمله به کمبود فعل دچار نیست؟
- ۶) آیا درست آن چنین نخواهد بود: "به دنبال آن نشرات فارسی محدود میشوند و بسیاری از نامهای مناطق تاریخی افغانستان را نیز به پشتو برمیگردانند"؟

و اینک از چشم انداز دیگر باز هم میپردازم به درست یا نادرست بودن انگشت گذاری عزیزپور عزیز روی زبان پشتو و دور از منطق نمایاندن آن:

میری تون چیست؟

پسوند "تون" به مکان کوچک و محدود اطلاق میشود و در زبان پشتو یک مورد آن را می توان یادآور شد "میری تون" یعنی "مورچه دان یا خانه ی مورچه. با در نظرداشتن همین پسوند ترکیب واژه های همچون پوهنتون، درملتون، زبنتون دور از منطق زبانشناسی می باشد و تحمیل آن بر ترکیبات زبان فارسی کار جنون آمیز می باشد." (ص ۲۴)

۱) من که در سالهای بیشتر از نیمهٔ پسین زندگیم پشتو میخوانم و پشتو مینویسم، تا امروز نشنیده و ندیده ام جایی آمده باشد که "تون" به مکان کوچک و محدود اطلاق میشود.

از دو باره گفتن این نکته خسته نشده ام که شنیدن و نشنیدن، دیدن و ندیدن و خواندن و نخواندن من هرگز نمیتوانند معیار باشند. اگر آقای عزیزپور سندی در ثبوت گفته هایش بیاورد، هم برای بهبود یافتن آموزش خوانندگانی چون من که پشتو زبان مادری شان نیست، کمک بزرگی خواهد شد، و هم چاپ آیندهٔ کتاب "پژوهشی در گسترهٔ زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" بر معیارهای اندیشورزانهٔ پژوهشی استوارتر خواهد.

۲) عزیزپور عزیز صد در صد مطمئن باشد که اگر زبان پشتو را با تراکتور نیز زیر و رو کند، به ساختار "میری تون" (به معنای مورچه دان یا خانه مورچه) در آن برنخواهد خورد؛ زیرا در پشتو به خانهٔ مورچه میگویند "میژتون". شاید "میژی تون" نیز تا اندازه یی پذیرفتنی باشد. اگر توجیه آن دوست عزیز چنین باشد که اینهم نادرستی تایپی است، چه باید گفت؟

آیا نویسنده یی که پشتو زبانها را متهم میسازد به "دست پاچه گی" (ص ۲۳) و دست زدن به "کار جنون آمیز" (ص ۲۴)، خود با چاپ کتابی دارای اینقدر نادرستی، از انتهای دستپاچگی، کار نیمه جنون آمیزی نکرده است؟

افزون بر اینهمه نارسایی کتاب "پژوهشی در گسترهٔ زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" که در بالا به آنها اشاره شد، دور نه نزدیک، در همان دو صفحه ۲۳ و ۲۴ که نویسنده حریفانش را به گناه "دست پاچه گی و کار جنون آمیز" میخواهد به دادگاه بکشاند، این نمونه ها را چگونه توجیه خواهد کرد: گسسته نوشتن "ان هم" و پیوست نوشتن "آنچنان" در یک پاراگراف (ص ۲۳)، گسسته نوشتن "میشود" و پیوسته نوشتن "می توان" در یک سطر (ص ۲۴) و بیشتر از سه بار نوشتن "واژه های" به جای "واژه هایی"؟

۲) دوست عزیز من که بیشترین سالهای زندگیش را فلسفه خوانده است هزار بار بیشتر از نگارنده این یادداشت میداند که مفاهیم "کوچک" و "محدود" از نگاه فلسفه نسبی اند. سوراخ کوچک سوزن میلیونها بار بزرگتر از آمیب است و دریای بزرگ کابل در برابر رود گنگا کوچکتر از پیاله.

و باز هم یک شوخی: نیمابوشیخ اثری دارد به نام "آب در خوابگاه مورچگان"؛ به اینگونه، او نیز "خوابگاه" را به گفته عزیزپور برای "جای کوچک و محدود" (خانه مورچه) به کار برده است. باید مانند عزیزپور بتوان گفت که چون "گاه" برای "خوابگاه مورچگان" آمده است، ساختارهایی چون دانشگاه، نیایشگاه، اردوگاه و ... در فارسی نیز دور از منطق زبانشناسی میباشند زیرا هر کدام اینها میلیونها بار بزرگتر از خانه مورچه اند!

آژانس باختر و باختر آژانس

باز هم سخن از "تحمیل" پشتو بر فارسی است، و بازهم عزیزپور عزیز گویی از بورش ناگهانی بیماری واگیر کولرا سخن میگوید، نشانه گذاری و دستور زبان را فراموش میکند و شتابزده مینویسد:

"رفته رفته تحمیل زبان پشتو بر زبان فارسی در محدوده ی واژه ها و اصطلاحات نظامی نمی ماند بلکه حتا در موارد دیگر به ساختار دستوری زبان نیز صدمه وارد می کند از آن به بعد در رسانه های همگانی، با جملات و زبانزدایی چون "اخبار باختر آژانس تقدیم میشود" که معادل فارسی آن "اخبار آژانس باختر تقدیم می شود"، زیاد برمیخوریم" (ص ۳۷)

۱) دوست گرامی باید پس از نشانه گذاری درست، میان "میشود" دوم و "زیاد برمیخوریم" نوشتن فعل "است" را فراموش نکند، تا ساختمان دستوری این جمله های زیبا، معیوب به چشم نخورد. چاره دیگر این است: پس از "میشود" نخست بنویسد "به جای" و از کاربرد "که" بگذرد. البته، چندین راه دیگر نیز برای درست نوشتن این پاراگراف است.

۲) دوست من بهتر است بداند که گفتن "اخبار باختر آژانس تقدیم میشود" هرگز نمیتواند "تحمیل زبان پشتو بر زبان فارسی" باشد. آنچه خشم او را برانگیخته، کاربرد "باختر آژانس" است، زیرا عزیزپور با بیگناهی گمان میبرد که آوردن "باختر" پیش از "آژانس" از سیهکاری پشتو زبانهاست و از همین رو، "صدمه رسان" به فارسی.

دوست من پیش از برآمدن آفتاب باید بداند که یکی از دو واژه "باختر" و "آژانس" پشتو نیست. آن یکی پهلوی است و این یکی فرانسوی. شاید عزیزپور بگوید: من این را میدانم. هدفم در صفحه ۳۷ کتاب آن است که گفتن "باختر آژانس" پشتو است.

نه دوست عزیز! گفتن "باختر آژانس" هم پشتو نیست و اگر میبود، چنین گفته و نوشته میشد: "د باختر آژانس"، درست مانند "د افغانستان بانک"، "د کورنیو چارو وزارت"، "د روغتیا ریاست" و

۳) عزیزپور عزیز باید این را نیز بداند که دستور زبان فارسی (مانند بسیاری از زبانهای دیگر جهان) آنقدر هم که او بیهوده در سوگش اندوه میخورد و بیخوابی میکشد، "پل لرزانک" نیست که پشتو، عربی، روسی، فرانسوی یا هندی بتواند به آن "صدمه" برساند. اگر چنین نمیبود، به قول معروف "بین المللی بودن زبان انگلیسی" سالها پیش دستور زبان فارسی را از ریشه برون میکشید، در آفتاب میگذاشت و عزیزپور و من امروز مانند باشندگان ترکیه راستترین سخنان زندگی مان را از سوی چپ مینوشتیم.

۴) پیشنهاد میکنم عزیزپور عزیز از وسواسهای فلسفی خویش اندکی بکاهد و به محض دیدن صفت قبل از موصوف، زوداود به یاد نمونه هایی چون سپین غر، سورگل، لوی خدای، توره شپه و ... نیفتد و گمان نبرد که همچو ساختارهای "صدمه رسان"، به ویژه همان خطرناکترین نمونه اش "باختر آژانس" ریشه در "چال" پشتونها دارد تا فارسی را نابود سازند.

اگر آوردن و پس و پیش کردن واژه ها به شیوه پیشگفته "پشتو گزایی" باشد، چرا همین عزیزپور عزیز، چندین بار به من نوشته است: "گرامی برادرم"؟ چرا این نویسنده خوب در کتاب "آخرین و خشنور"ش آورده است: "آزاده مرد"؟ آیا سرودپردازان فارسی زبان سده ها پیش از تولد رحمان بابا و خوشحال خان ختک و پایزید روشن، زیر تاثیر ارواح آنها رفته بودند که میگفتند: "زیاروی"، "سیه چشمان" و ...؟ آیا نویسندگان ایران که هرگز سایه و صدمه زبان پشتو را در خواب هم ندیده اند، همواره نمیگویند: روشنفکر، روشندل، جاودانیاد، سیاه مست، و ... آیا خرمن هنجار نگارشی آنها را نیز آدرخش "باختر آژانس" پشتو زبانها چنین سوختانده و خاکستر ساخته است؟

۵) به گفته سهراب سپهری؛ "من به اندازه یک ابر دلم میگیرد" هنگامی که میبینم عزیزپور عزیز در برابر کاربرد واژه "آژانس" که از فرانسه آمده و مانند آبله سوختگی به نوک زبان فارسی نشسته، خمی به ابرو نمی آورد، ولی خشمگینانه میخواید "باختر آژانس" به "آژانس باختر" تبدیل شود، زیرا از ساختمان نخست بوی آزاردهنده پشتو به مشام میرسد و این "به ساختار دستوری زبان نیز صدمه وارد می کند!"

۶) آیا عزیزپور عزیز پس از خواندن این یادداشت، بازهم در چاپ آینده "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" خواهد نوشت: "رفته رفته تحمیل زبان پشتو بر زبان فارسی در محدوده ی واژه ها و اصطلاحات نظامی نمی ماند بلکه حتا در موارد دیگر به ساختار دستوری زبان نیز صدمه وارد می کند از آن به بعد در رسانه های همگانی، با جملات و زبانزدهایی چون "اخبار باختر آژانس تقدیم میشود" که معادل فارسی آن "اخبار آژانس باختر تقدیم می شود"، زیاد برمیخوریم؟" نمیدانم.

عزیزپور و بیدل

عزیزپور عزیز که شاعر شناخته شده هم است، گویی سوگند یاد کرده است که برگی از کتاب "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" خود را بدون نادرستی به خواننده نهد. او حتا هنگامی که میخواید نقطه پایان پایان را با زبان شعر بگذارد باز هم کاری میکند که نباید بکند.

"زبان که خود یگانه وسیله و مظهر آگاهی و آشنایی ما نسبت به هستی است، به حجابی در برابر آگاهی ما نسبت به هستی استحاله می یابد و مانع رسیدن ما به واقعیت و حقیقت محض میگردد و به گفته ی استاد سخن میرزا عبدالقادر بیدل:

ای بسا معنی که از نامحرمی جای زبان
با همه شوخی مقیم پرده های راز ماند" (ص ۸۳)

به مفهوم چند سطر پیش از شعر کاری ندارم، زیرا آگاهی فلسفی من ناچیزتر از آن است که در دانستن مقوله هایی چون مظهر آگاهی، حجاب در برابر آگاهی، استحاله و واقعیت و حقیقت محض کمک کند. نمیدانم و از همین رو، به آن دست نمیزنم و لب فرومیندم.

ولی این را میدانم که شعر بالا از بیدل نیست. "نامحرمی جای زبان" افزون بر آنکه بیهوده و بیمعناست، به کمک ریالیزم جادویی و تکنیکهای پست مدرنیسم نیز نمیتواند با "شوخی" و "پرده های راز" پیوند یابد.

تا جایی که از مردم شنیده ام، درست آن چنین است: "ای بسا معنی که از نامحرمیهای زبان". ناگفته نگذرم که حتا در اینصورت نیز شک دارم این شعر از بیدل باشد. عزیزپور عزیز میتواند شک مرا ندیده، نخوانده و نشنیده بگیرد. و اگر او باز بگوید که اینهم نادرستی تایی است؛ این بار، ولو نفرینم کند، پیشنهاد زیرین را برایش خواهم نوشت:

دوست خوبم! از صفحه دوم "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" دریافتیم که این کتاب در ۱۵۰ نسخه چاپ شده است. بسیار به هنگام خواهد بود اگر تنها یک جلد را برای نشانی کردن نادرستیهای تایی دم دست نگهدارید. لطفاً ۱۴۹ نسخه دیگر را هر چه زودتر واپس گرد آورید و به جایی که دیگر روی آفتاب را نبینند، بگذارید.

واپسین خواهشها

پیش از اینکه نوشته کنونی را پایان بخشم، بسیار دلم میخواید عزیزپور عزیز را به بازبینی چند نکته دیگر نیز فراخوانم تا اگر خواسته باشد، کتاب آموزنده تری به خوانندگانش پیشکش کند.

۱) "فارسی نامیست دیر آشنا و جهانشمول" (ص ۱۳):

بهتر است دوست عزیز بار دیگر نگاهی بیندازد به بیجا بودن هر دو مفهوم "دیرآشنا" و "جهانشمول" برای نام فارسی تا از کاربرد آنها در آینده خودداری کند.

نادرستی مفهوم "دیرآشنا" که دوست عزیز آن را در صفحه ۱۳ کتابش ظاهراً و اشتباهاً به معنای "پدیده یی که از دیرها با آن آشناییم" گرفته است، روشنتر از آن است که بیشتر کاویده شود. به احترام عزیزپور عزیز از آن بی تبصره میگذرم.

بدبختانه، "جهانشمول" بودن نام فارسی نیز خواب خوشبینانه‌ی بی‌بیش نیست. امیدوارم بار آینده اگر دوست عزیز من بخواهد فارسی را نام جهانشمول بداند، چندین میلیون انگلیس، ایرلندی، استرالیایی، کانادایی، نیوزیلندی و امریکایی را از شمولیت در آن "جهان" معاف کند؛ زیرا در پیشرفته‌ترین دیکشنری‌هایی مانند وبستر و آکسفورد و ... برای فارسی نوشته اند: **Persian**

آیا چندین میلیون گوینده‌ی دیگر در زبانهای فرانسوی، جرمنی، روسی، ایتالیایی، چینی، جاپانی، اسپانیایی، فیلیپینی، یونانی، سواهیلی، پولندی، و ... به فارسی میگویند "فارسی"؟ نمیدانم.

۲) فعلهای ساده یا گهوازه های ساده (ص ۱۵)

دوست گرامی در همان شام روز هفدهم دسمبر ۲۰۰۵ با پافشاری بیشتر، روی این نادرستی نیز ایستادگی کرد و گفت: "در ادبیات امروز به جای "فعل" میگویند "گهوازه" زیرا پایه فعل در زبان فارسی زمان است."

بار دیگر دوستانه خواهش میکنم عزیزپور عزیز این گفته را از هرکه شنیده باشد، به باد بسپارد. نه تنها با استفاده همه امکانات "ارتش و سپاه و پولیس" دولت زبان فارسی، بلکه به زور هواپیماهای بم افکن "بی-۵۲" ارتش ایالات متحده آمریکا و همه نیروهای پیاده و تفنگدار "ایساف" در افغانستان نیز نمیتوان "گهوازه" را برابرنهاد "فعل" ساخت.

اتفاقاً چند سطر پیشتر به نیمی از نیم معنای و کاربردهای مشهور "گاه" اشاره شد. ولو هر سنج و ابزاری را به کار بندیم، "گهوازه" در بهترین صورت از "اسم زمان" (و بدون شوخی از "اسم مکان") پیش نمیرود. شاید "کاروازه" که آنهم از نگاه معناشناسی چندان شایسته و بایسته به گوش نمیخورد، اندک نزدیکی با واژه "فعل" داشته باشد، ولی "گهوازه" هرگز.

۳) "زبان پشتو در سال ۱۳۱۶ خ. به حیث زبان رسمی کشور اعلان می شود و تعلیم و آموزش برای دانشجویان مکاتب و کارمندان دولتی به زبان پشتو اجباری اعلان می شود. از این پس زبان پشتو به عنوان زبان ملی و رسمی در کنار زبان فارسی در افغانستان مطرح می گردد و در نظام اداری و آموزش کشور با پشتوانه اقتصادی و امتیازهای اجتماعی و سیاسی جایگزین می شود و جامعه یک زبانه افغانستان دچار دوگانگی زبانی با توجه به مفهوم تضاد و تقابل سنتز آمیز زبانی میگردد. و این ساز ناسازگار با ناسازگاری زبانی در کشور پیش از پیش دامن می زند. از آن پس اندیشه هویت ملی و استقلال افغانستان به ارتباط زبان پشتو عنوان می شود." (ص ۳۷)

دیگر همان شتابزدگی و فواره احساسات شدن دوست من است و بار دیگر خواهش میکنم: بهتر خواهد بود هنگامی که عزیزپور در پیرامون بدیها و خرابیهای زبان پشتو مینویسد، به پختگی و رسایی نوشتاری فارسی خویش بیشتر بپردازد تا نشان دهد که اگر در اندیشه و بینش حق تاخت و تاز بر زبان پشتو را دارد، زبان و قلمش نیز از نیرو و درخشش دشمن سوزی برخوردار است. آیا آوردن دو بار "میگردد"، چهار بار "می شود"، و کاربرد واژه "زبان" بیشتر از ده بار در یک پاراگراف نمایانگر فارسی دست و پا شکسته نیست؟ مؤلف سیزده جلد کتاب ادبی و سیاسی فارسی، آنهم هنگام همچشمی با زبان پشتو، اینگونه مینویسد.

در همان پاراگراف، اگر دوست عزیز من میگفت: "پس از رسمی شدن زبان پشتو، دستگاه حاکمیت یا دولت یک زبانه افغانستان دچار دوگانگی زبانی گردید"، کم از کم میشد منطقی در گفته اش یافت، ولی هنگامی که میگوید: "جامعه یک زبانه افغانستان دچار دوگانگی زبانی ... میگردد" چه چیزی جز احساساتی شدن خویش در برابر "پشتو" را به تماشا میگذارد؟

آیا "جامعه" افغانستان پیش از سیزده شانزده خورشیدی، جامعه یک زبانه و مطلقاً فارسی بود؟ آیا جامعه افغانستان هشتاد سال پیش حتی یک خانواده پشتون هم نداشت؟ آیا هشتاد سال پیش، از مردمان ازبیک، ترکمن، پشه‌یی، بلوچ، و هزاره هم نام و نشان و زبانی به گوش جامعه یک زبانه فارسی زبان افغانستان نخورده بود؟ آیا پس از همان شب یا روز سال ۱۹۳۷ که پشتو زبان رسمی کشور اعلام (و به گفته عزیزپور عزیز: اعلان) شد، ناگهان چند میلیون خانواده پشتون و چندین ولایت پشتون نشین از زیر زمین روییدند و جامعه یک زبانه افغانستان را دچار دوگانگی زبانی ساختند؟ چه دلچسپ و تماشایی ولو باور نکردنی بوده اگر به راستی چنین شده باشد!

دوست من فراموش کرده است که همه این پرسشها را پیشاپیش چنین پاسخ گفته بود:

"افغانستان همان گونه بی که موزه بی از تبارها و نژادهای مختلف می باشد، موزه بی از زبان های مختلف نیز می باشد. در طول تاریخ، این زبانها در کنار هم زیست باهمی داشته اند." (ص ۳۶)

کشوری که به گفته نخست نویسنده "موزه بی از زبانهای مختلف" بوده و "در طول تاریخ این زبانها در کنار هم زیست باهمی داشته اند"، چگونه به گفته دیگر همان نویسنده در فاصله یک صفحه (از ۳۶ تا ۳۷) "جامعه یک زبانه" میشود؟ این دو گفته، از هر سو دیده شوند، یکی بر روی دیگر چلیپا میکشند. عزیزپور عزیز! گفته هایت چگونه میتوانند همخوان باشند؟

۴) "دولت مرکزی وظیفه دارد که در راه رشد و تکامل زبانها محلی سهم علمی و عملی بگیرد." (ص ۴۰)

زنده باشی عزیزپور با این توقع بیجایت! اجازه بده نخست افسانه "دولت مرکزی" را نثار کنم:

میگویند چند سال پیش، بزرگترین فرمانروای سپیدترین کاخ ستمگستری در جهان، دیدبانی و رهبری "دولت مرکزی" کشوری به نام "دل آسیا" را به یکی از نزدیکترین نورچشمانش سپرد و گفت: از همین روز تویی سالار آن دیار کوهستانی. اینهم نگرهبانان جان و خوان و خانواده ات! و آنهم بانک و بانک نگرهبان "دولت مرکزی" زیر فرمانت! بینم چه میکنی.

افسانه کوتاه، روزی، زنی گریان و نالان نزد سالار تازه به دوران رسیده سرزمین دل آسیا آمد و گفت: جهان پناه! به دادم برسید. شب پیش، گروهی از جنگسالاران آمدند، شوهرم را کشتند، خانه ام را تاراج فرمودند، فرزندانم را گروگان گرفتند و خودم را نیز مشمت و لگد باران کردند. خاک عالم به سرم شد. به دادم برسید!

نورچشم بزرگترین فرمانروا گفت: همشیره! همینکه توانسته ای تا دربار من بیایی، بدان که نیمی از دشواریهایت را یکسو گذاشته ای. جای پریشانی نیست. برخیز و آن کن که میشنوی، بقیه اش با من. برو بر سر راه به گدایی بنشین. از پول گدایی نان خشک فراهم کن. نان خشک را به شکرانه اینکه جنگسالاران کرام ترا نیز زیر مشمت و لگد نکشته یا با خود نبرده اند، به بینوایان بده و از آنها خواهش کن که شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سال آینده پس از نماز تراویح و تهجد، دزدان و آدمکشان را نفرین کنند، زیرا از گذشته ها گفته اند "که آه بینوایان سخت گیرد" ...

زن گفت: دانستم که چرا اینجا فرستاده شده ای.

رهبر "دولت مرکزی" گفت: دانستی که چه؟

زن گفت: فرمانروای سپیدترین کاخ ستمگستری که خود خواب بشکه های نفت آن گوشه جهان را میبیند، میخواهد بداند که آیا در این گوشه جهان، کارهای کشور ما مانند سالهای پیش از نورچشم شدن تو، بدون "دولت مرکزی" نیز پیش میروند یا نه!

عزیزپور عزیز! شما نیز به گفته صاب تبریزی "خیر از خانه" در بسته تمنا دارید". روزی که ما دارای "دولت مرکزی" شویم، از کجا پیدا که زبانم لال، فاتحه هر دو زبان رسمی افغانستان به انگلیسی خوانده نشده باشد!

از شوخی گذشته، آنچه شما "سهم گرفتن علمی و عملی در راه رشد و تکامل زبانها محلی" مینامید، و بدون شک هدف تان "زبانهای محلی" است، در افغانستان هرگز "وظیفه دولت مرکزی" نبوده و نیست. "دولت مرکزی" کابل که گردانندگانش در ندانستن زبان مادری دکترا دارند، چگونه میتواند در پیشبرد زبانهای دیگر این کشور گام بردارد؟

پیشبرد، پاسداری، شگوفایی و استوار نگهداشتن زبانهای ملی و محلی کشور مان وظیفه سالار عزیزپور، صبورالله سیاه سنگ و خواننده این یادداشت است. آیا بهتر نیست به جای "لایحه" وظایف نوشتن برای "دولت مرکزی"، نیم نگاهی به رسالتهای فراموش شده خود مان اندازیم؟ (سخن بماند میان شما و من: آیا کفر میشود اگر آن فارسی زبان یا پشتو زبان با استعدادی که توان آموزش انگلیسی یا فرانسوی را دارد، دستکم یک زبان دیگر کشورش را نیز بیاموزد؟)

بازهم سخن آب شود میان شما و من، آیا گردانندگان "دولت مرکزی" پس از خواندن صفحه ۴۰ "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان"، نخواهند پرسید: "آقای عزیزپور! اگر سهم گرفتن علمی و عملی در راه رشد و تکامل زبانها محلی وظیفه ما باشد، وظیفه شما آفرینشگران، هنرمندان، نویسندگان، شاعران، پژوهشگران، زبانشناسان و منتقدین چیست؟"

۵) "به قول مورخ شهیر کشور میر غلام محمد غبار: "کلمه ی افغان با آنکه قدامت داشته در اوایل تنها نام قبیله پی بوده است و مثل اسامی سوری، غوری، خلجی و غیره هر یک به قبیله ی ویژه اطلاق میشده است." (ص ۲۵)

"... اطلاق نام افغانی بر تمام ساکنان این سرزمین که متشکل از دهها تیره و تبار مختلف هستند، پرسش انگیز می نماید و همچنان از نگاه تاریخی دقیق و علمی نمی باشد. با آنهم در صورت ضرورت و الزام بهتر است بجای افغانی همان واژه "افغانستانی" را بکار بریم تا هویت جامعه و سرزمین چندین تباری و نژادی فراموش نشود." (ص ۲۷)

عزیزپور گرامی! چرا اینهمه دور انداخته و به استعاره و کنایه سخن گفتن؟ دشواری ابریشمین برخی از نویسندگان سیاستزده افغانستان همان حساسیت روشنفکرانه در برابر واژه "افغان" در آغاز نام کشور است، نیست؟ شما نیز نوشته اید که اطلاق نام "افغانی" یا همان "افغان+ی" پرسش انگیز، غیرعلمی و هم نادقیق از نگاه تاریخی است.

بیا باید با چشم غیرفلسفی به گزینه "افغانستانی" نگاه کنیم. اینجا واژه "افغان" که ریشه پنهانی حساسیت شماسست، همچنان آسیب ناپذیر در آغاز نام کشور به چشم میخورد. نمیدانم خوشبختانه یا بدبختانه، این پسوند "ستان" بیچاره است که کشاکش روشنفکری آن را "ستان" ساخته و مانند بوجی گاه از این سو به آن سو میلغزاند.

اگر دگرگون ساختن افغان به افغانستانی کدام ارزش یا سود برتری هم دارد، لطفاً بگویید که چیست و در کجاست. ورنه، کدامیک از این دو پدیده به سرنوشت مردم تیره بخت این خاک بیشتر نزدیکی گرهی خواهد داشت: از سرما و گرسنگی مردن و بمباران شدن کودکان این کشور، یا تغییر نام "افغانی" به "افغانستانی" از سوی چند تن دردمند نشسته در برونمرزها؟

شما را به خدا، برای آن بیوه یکاولنگ، فلان پسرمرده ارزگان، این پدربزرگ پکتیاوال، آن دخترک یتیم نورستانی و تنی چند از یک و ترکمن بچه گرسنه کدامیک ارزشمندتر است: نان و صلح و آزادی یا کشمکش چند تن روشنفکر واژه پرداز روی نام "افغان، افغانی و افغانستانی"؟

سخن اینجا رسید و نمیتوان از نوشته برمایه و پژوهشگرانه "افغان، افغانی و افغانستانی" نوشته انجنیر خلیل الله معروفی (برلین، جولای ۲۰۰۴) نادیده گذشت. این اثر ارزنده و برارنده ده برگگی از رشته دلایل بسیار نیرومند برخوردار است و میتواند یکی انگشت شمار آثار ارزشمند در زمینه جدال بر سر نامهای "افغان، افغانی و افغانستانی" به شمار رود.

از عزیزپور گرامی خواهشمندم نوشته یادشده در سایت "فردا" جولای ۲۰۰۴ را یکبار بخواند، ولو آن را نپذیرد. نشانی "فردا" چنین است: www.farda.org

۵) اگر من (سیاه سنگ) جای عزیزپور بودم، پیش از تاخت و تاز بر "پشتو"، "پشتو تولنه" و "ارتش و سپاه و پولیس" و دستگاه دولت پشتو زبانهای افغانستان دو بار می اندیشیدم.

بار نخست: میسنجیدم که کدامیک برایم ارزشمندتر و سودمندتر است: گله و شکوه و چسپیدن به زخمهایی که زبان مادری من در گذشته ها از زبانهای دیگران خورده است، یا کار بیشتر، آفرینش بیشتر و هرچه شگوفاتر ساختن زبانم تا نشان دهم که امروز پیروزمندان پیش میروم و چشم به آینده دارم؟

بار دوم: میسنجیدم که اگر اینچنین قهرمانانه به ستم پشتو، تحمیل واژه های پشتو و دستگاه ارتش و سپاه و پولیس و زور سر نیزه پشتو پردازم و چپ و راست ظلم دیروز آنها را به فرزندان امروز شان طعنه زنم، مبادا یکی از آن میان نیز برخیزد و به من بگوید: "مگر سلطان محمود غزنوی هم پشتون بود که از غزنه تا سومنات، نه به مسلمان رحم کرد و نه به نامسلمان، نه به الله اسلام ارج گذاشت و نه به بت هندو؛ آنسو خلق خدا را به نام دشمن دین کشت و اینسو خلق خدا را به نام دوست دین به کشتن داد؟ آیا عنصری و عسجدی و فرخی نیز اعضای "پشتو تولنه" بودند و به همین دلیل نمیخواستند به آن فرمانروای بت شکن بگویند: "جهانپناه! شما کران تا کران ستم میفرمایید! در دو سوی مرز، دریایی از خون فرزندان آدم جاری ساخته اید! دیگر شما را مدح نخواهیم کرد، حتا اگر مروارید و در و گوهر خونلود و چپاول شده از هند را به دهان و دامان مان بگذارید!!"

اعتراف میکنم که از سنجش دوم بیشتر میترسم. زیرا اتفاقاً زادگاهم غزنه است. حتا اگر پشتو زبانی مرا طعنه هم نزنند، باز هم هر باری که کارنامه خونین آن "وطندار تاجدار" یادم می آید، چنان شرمسار میشوم گویی "ایاز" را من کشته باشم. از همین رو، تا زنده ام، فیل من یاد هندوستان نخواهد کرد!

سه دیوار کوتاه

روز یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، برجهای بازرگانی دوگانه در نیویارک فروریختند و فردای آن، سه دیوار در سراسر افغانستان کوتاه شدند؛ چنان کوتاه که اگر کسی در کودکی واکسین پولیو هم نشده باشد، باز هم میتواند مانند بروسلی از فراز هر یک به سادگی خیز بردارد. ناگفته نماند که این روزها جهیدن از روی هر یک از این دیوارها بازار سیاسی دارد.

نام دیوارهای یادشده و جهندگان شان چنین اند:

- ۱) دیوار خداوند و دین اسلام: آنکه از رویش خیز برمیدارد، روشنفکر آزاده و ضد "جهاد" است
- ۲) دیوار مارکس و مارکسیزم: آنکه از فرازش میجهد روشنفکر دموکرات و ضد "خلق/ پرچم" است.
- ۳) دیوار پشتو و افغان: آنکه از بالایش میپرد روشنفکر شهری و ضد "طالبان" است.

شگفت آنکه اینچنین ورجهیدن اگر از سکوی بینش و آگاهی یا گونه بی از شناخت و پژوهش باشند، هیچ هم که نه، از دور به تماشا می ارزند، ولی آنکه بیهوده و از روی کنلاکهای ورزشی خیز برمیدارد، میخواهد بیخطر و بیغرض بودنش را به ارتش ایالات متحده، آمریکا و رژیم امریکا پسند شهر کابل نشان دهد.

باور دارم که سالار عزیزپور عزیز سالهاست بر سکوی بینش و آگاهی نشسته، و هوای جهیدن از دیوار کوتاه سوم را در سر ندارد. خواهشم در نقش دوست روزگار جوانی و همان زمانه بی که مرزهای فارسی و پشتو از سوی "روشنفکران" و نه مردم، سیم خاردار گرفته نشده بودند، این است: آموختن پشتو، فارسی و هر زبان دیگر، پیش از برجسته تر نمایاندن کاستیها و خرابیهای شان، سودمند، دورانیشانه و اندیشمندانه خواهد بود.

پایان

سخنانی هم دارم، شاید دو چند آنچه تا اینجا آورده ام، در پیرامون ارزش کارهای ادبی سالار عزیزپور که یکی از دلسوزترین، مهربانترین، و نقدشمنو ترین پژوهشگران افغان است. سطرهایی که تا کنون نوشتم ولو همه درست هم باشند، از اهمیت دستاوردهای آن عزیز نمیکاهد و نمیتواند بکاهد.

او برای رنگین کمانی از خوانندگان مینویسد و من با چشمهای "دو شماره" به اصطلاح "عین" و "عین" که انگار یکی از آنها را از "بوف کور" وام گرفته باشم، برای سایه خودم روی دیوار.

از آنجایی که دوستی عزیزپور و من به زودی از درازنای سه دهه فراتر خواهد رفت، واپسین شوخی را نیز مینویسم و میگنیم!

پس از آنکه "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" را تا پایان خواندم و جاهایی را نشانی کردم، باز هم رو آوردم به سربرگ کتاب و این پاراگراف را بار دیگر دیدم:

"با تشکر از شاعر، نویسنده و منتقد فرزانه، مان استاد لطیف ناظمی و رویکرد شان به این اثر و همچنان سپاسگزارم از اشارات دقیق دوست بزرگوام، شاعر و نویسنده آقای شریف سعیدی که در بهبود این اثر داشته اند." (ص ۳)

در کنارش نوشتم: "من خواننده نیز خداوند بزرگ را سپاسگزارم که کتاب سالار عزیزپور را پس از رویکرد استاد لطیف ناظمی و اشاره های بهبود بخشنده شریف سعیدی خوانده ام. اگر آن دو بزرگوام این برگها را پیش از من نمیدیدند و بهبود نمیبخشیدند، چه میکردم؟"

□□

س س

ریچاینا (کانادا)

بیست و نهم دسمبر ۲۰۰۵